دانلود
رمان



دسیسه

ش_شادمهری

از صدای بوق ماشینها حالم بد بود.تو این چند وقت از بس این طرف واونطرف دویده بودم تمام دانشگاه برام شده بود میدون دو میدانی
واد سالن شدم، صدای کفشام بهم آرامش می داد .تق تق.....
در اتاق معاونت رو زدم تواین مدت انقدر بابت التماس به اینجا امده بودم که سر شناس بودم.با صدای بفرمایین آقای حاجیان با بسم ا.... وارد شدم.
- سلام خسته نباشید آقای حاجیان
- سلام خانم ستوده خوش آمدید .
- عرض..
- قبل از شروع هر حرفی سمج بودن شما اونم به عنوان یه دانشجوی حقوق بهتون تبریک میگم وحالا...
- یعنی ؟؟؟
- بله من درباره شما برای بار سوم صحبت کردم میشه گفت شما یکی خوش شانس ترین ها بودید .با مرخصیتون برای یک ترم موافقت شده و....
- دیگه صداشو نمی شنیدم .اصلا نفهمید م چطورازتواتاق امدم بیرون

خدا جون شکرت مرسی.....ی
با سرعت به خونه رفتم قبل از اینکه وسایلمو جمع کنم با آژانس مسافرتی تماس گرفتم وپروازو قطعی کردم با محل کارم که یه دفتر وکالت هم بود دوباره جهت خداحافظی تماس گرفتم.
تو هواپیما نشسته بودم . به قصد مشهد به شهرم بعد از سه سال
خوشحال بودم ؟ ناراحت؟ نمیدونم
یاد مهران افتادم. اه اشک لعنتی توچشام جمع شد بازم درگیری فکری
بسه بهناز مگه عموایناروو یادت رفته زن عموروچی ؟ مگه مهران پشتت بود اونم بعد از اون همه وقت فقط سکوت کرد یه سکوت مسخره؟ حالا بعد از سه سال یادت امده حالا بذار پس گریه هاتم من بهت یاد آوری کنم.
یه نفس عمیق کشیدم تا خاطره مهران و آره فقط خاطرشو از ذهنم پاک کنم.
اه لعنتی نشد.
یه نفس عمیق دیگه کشیدم وسرمو تکون دادم. آره داره بهتر می شه .
یکی از مهمترین مواردی که باعث آرامش وموفقیت در زندگی میشود «صبر» است.
تویک کتاب خونده بودم اسمش یادم نیست فقط 7 گام آرامش رو گفته بود.
الان فقط باید به خواهرم وخانوادم ومشکل پیش آمده فکر کنم.
بهناز الان توباید اعتماد به نفس داشته باشی
اعتماد به نفس = زندگی در اوج قدرت بهناز جونی تکرار کن
اعتماد به نفس = زندگی در اوج قدرت بهناز جونی تکرار کن ...
دوباره مرور کن تا تاراه حل پیدا کنی از کجا ؟آهان از تلفن مامان
- سلام مامی جونم چطورید شما ؟خوبی بی وفای خودم؟
- دست پیش میگیری که پس نیفتی سلام بی معرفت
- قربونت برم گلگی تون به سرمون عروسی پسرمون ،چی شده یاد من افتادید ؟
- حالی از دخترم بپرسم بده ؟ تازه ما دوماه هم نیست تهران بودیم.
- نه عزیزمن ، حالا نمیخوای بگی چی شده چرا انقدر صدات گرفته وناراحته
- بعد این همه مدت بایدم....
- lllllllllll مامان جون شروع نکن اصلا بگو ببینم حال دخمرت با جوجوش چطوره؟شورش آقا بهروز عموایناا؟؟؟؟
- بهناز مامان...

- ای مامان چرا گریه میکنی بگو دیگه تا دق نکردم
- باشه گوش کن خواهرت به کمکت نیاز داره.
- مامان من این جوری نمی شه که شما هی گریه می کنید .من اصلا نمی فهمم بابا نیست توضیح بده تا ببینم چی شده؟
- گوشی
.....
- سلام بابا جون خوبید؟
- بابا- سلام بهناز جان خوبی بابا
- خدارو شکر ببخشید می گید بابا چی شده؟
- چی بگم بابا اون بهروز بی همه چیز که آدم دلش نمی خواد اسمشوبذاره مرد چه برسه همسر وپدر ،خواهرت مهنازو طلاق داده و ازخونه بیرون کرده
- چی؟ بهروز ؟ یعنی چی به چه علت؟
- بی شرف به خواهرت انگ مریضی روحی روانی زده واون داداش بی همه چیزش هم کمکش کرده . بهناز خواهرت اون مهناز قبلی نیست . تو این یکی دو ماه که بچه اش ازش دور بوده داره کارش به دیونه خونه کشیده میشه همه چیز علیه ما بوده
- وکیل چی ؟
- ده تا گرفتم بهروز و که میشناسی
- حالا چی کار میکنه ؟
- خودشو تو اتاق کرده وفقط با عکس هاو فیلم های دخترش صبح وشبشو سر می کنه. بابا بهناز؟
- بله
- میایی نه؟
- میتونم نیام ؟ مگه میشه ؟آره بابا جون حتما میام
آره داشتم بعد از سه سال میرفتم .مگه میشد نرم من، تواین دنیا فقط خانواده ام رو داشتم .بابا یه بازاری خوشنام ومامانم خونه دار بود تنها خواهرم مهنازمعلم ابتدایی بود وعاشق بچه ها .

ساعت چهارونیم صبح بود که رسیدم .میدونستم بابا ومامان برای نماز صبح بیدارن زنگ و زدم. آیفون تصوریه صدای بابا رو شنیدم.

- سلام بهنازجان بابا چه بی خبر بیا تو
وارد حیاط شدم انگاری بعد از صد سال آمده بودم واقعا دلم تنگ شده بود. گل ها درختا فکر کنم اونام دلشون تنگ شده بود.
باصدای مامان که منو صدا میکرد به خودم اومدم.بعد از کسری از ثانیه تو بغـ ـلش بودم از تو هق هقش چیزی به جز اسم خودم ومهناز چیزی نمیشنیدم.

بابا-خانم خفش کردی .ولش کن خسته راهه بذار بیاد داخل
ازمامان جداشدم وبه سمت بابا رفتم.
- سلام بابا جون
- سلام عزیزم خوش امدی
پیـ ـشونیم روبـ ـوسید.
- برید تو بابا جون من وسایلتو میارم.
باورم نمی شد .خواهرم همیشه شادم رو به خاطر شدت ضعف تو بیمارستان بستری کرده بودن.تمام اطلاعات وهمچنین آدرس وکیل مهنازو از بابا گرفتمو برای کمی استراحت به اتاقم رفتم.

اتاق عزیزم اصلا عوض نشده بود .اما خودمونیم ها فقط مرتب شده بود .در صندوقم که گذاشته گوشه اتاقم روباز کردم نه کسی با خاطراتم کاری نداشته.
صدای بهناز دو که خودم اسمشو گذاشته بودم رو تو سرم شنیدم
هی بهناز خانم انرژی تو برایه چیز دیگه نگه دار الکی هدرش نده .
آفرین به حرفش گوش دادم وبا یه حرکت سریع در صندوق و بستم و لباسامو عوض کردم و رو تخـ ـت دراز کشیدم.
نمیدونم کی خوابم برد فقط با صدای مامان بیدارشدم. سریع نشستم فکر می کردم خواب میبینم.
-مامان- بمیرم ببخش ترسیدی
- خدا نکنه نه مامان فکر کردم خواب دیدم اخه خیلی وقته با صدای شما بیدار نشدم.
اشک تو چشاش جمع شد.

- ای بابا مامی جون آخه کی یه لبخند مهمونمون می کنی .همش گریه به خدا برمی گردم ها
- خیلی خوب خودتو لوس نکن مادر نشدی که بدونی چی میکشم .بیاپایین صبحانه بابات خیلی وقته منتظره.
هول هولکی یه دوش گرفتم وبا دو رفتم پایین سر میز صبحانه وبعد ازسلام شروع کردم.

بابارو به مامان- شما میرید بیمارستان خانم
-اره با بهناز میرم
-نه مامان من کار دارم اگه میشه بعد خودم میرم الان آمادگیشو ندارم .مهنازو ببینم
مامان- مگه آمادگی میخواد؟؟
- مامان جان اره امادگی میخواد ،دیدن از هم پاشیدگی زندگی خواهرم با اون روحیه تو تخـــت بیمارستان آمادگی میخواد فکرامو کردم . تا کاری براش نکنم نمتونم ببینمش شاید اگه این جا بودم اوضاع فرق می کرد اما ....
- بابا- یعنی چی ؟ما بهت نگفتیم بیا که خودتو شکنجه کنی. هر جور دوست داری تصمیم بگیر اما خودتو سرزنش نکن فهمیدی.
- مرسی بابا جون فقط ماشی...
- ماشین مامان تو حیاط اونو بردار مامان با من میاد.

از خونه زدم بیرون وبه سوی دفتر وکالت رفتم. بابا هماهنگ کرده بود تا پرونده روبگیرم .خوشبختانه تو این قسمت معطل نشدم به نزدیک ترین پارک رفتم یه جای خلوت برای خوندن پرونده پیدا کردم.
با هر برگی که میخوندم نا امید تر میشدم همه مدارک علیه ما بود حتی وکیلی که بهروز گرفته بود از بهترینها بود .
پس تکیف نوشین دخترشون اون باید بدون مادر بزرگ بشه. معمولاً فرزندطلاق به دلیل فقدان پدر یا مادر و از خلاء عاطفی رنج می برن .نوشین برای اینکه به رشد عاطفی کامل برسه به محبت و توجه پدر و مادرش نیاز داره. اما اگر این محبت و

توجه نصف شه و یا از طرف افراد دیگه مث پدر بزرگ و مادر بزرگش تامین شه خلاء های عاطفی ایجاد میشه. باید کاری کنم .
همیشه بهروز باهام مهربون بود وجای برادر نداشتم رو برام میگرفت باید میدیدمش اره بهترین کاره همینه. آره بهناز برا شروع بد نیست اصلا هیچکس دلیل قانع کننده ای رو تا حالا ارائه نداده.

بهروز تو مخابرات کار میکرد باید قبل از اتمام وقت اداری میرسیدم تو راه همش با خودم دودوتا چهارتامی کردمووهمه چیز وبهم ربط میدادم تا به یه جواب قانع کننده برا سوالاتم برسم؟
جلودر مخابرات بودم به ساعتم نگاه کردم دیر نشد بود خوبه .
اتاقش هنوزم تغییر نکرده بود .با تقه ای که به در زدمو صدای بفرمایین بهروز به داخل رفتم.

- سلام
بهروز با تعجب سلامی کرد وبه نشستن دعوتم کرد.
- میشه انقدر بهم زل نزنی آقای کوه معرفت و مردانگی
- تو هم امدی مثل بقیه بهم سر کوفت بزنی.
- نه امدم علامت سوالای تو ذهنمو یکی یکی پاکشون کنم. نه دعوا نه سر کوفت نه هیچ چیز دیگه
- خوب خداشکر تو خانواده تون یه ادم منطقی پیدا شد.
- اولا به خانواده ام توهین نکن .دوما تا قبل ازاین ماجرا خانواده تو هم بودن که. سوما....
- صبر کن یکی یکی . انقدر تند نرو بهناز
- چرا؟ حق مهناز این بود ؟
- تو ازچیزی خبر نداری
- بگو تاخبر دارشم.
- مهناز داشت بچه منو می کشت.

- بچه ی تو ؟میدونی که میدونم علاقه هرکدومتونو به بچه. راستشو بگو بهروز
بهروز چشم هاشو تنگ کرد .
- بهناز همه چیز تموم شده ول کن تورو خدا منو به قبل برنگردون
- برا من نه اصلا نوشین کجاست.
بهروز با عصبانیت و طوری که صداش بیرون نره گفت .
- به نوشین چی کار داری.؟ببین دست ازسرم بردار. نذار حرفهای چند ساله تلنبار شده
ی دلمو یهو مث یه کوه اوار بشه رو سرت پس به...
- دقیقا برا همین امدم. اخلاق گند منو که میدونی، تا نفهمم از اینجا تکون نمی
خورم.بگو دیگه من منتظرم
بهروز از پشت میز بلند شد و تو اتاق قدم می زد.میشناختمش تا قبل از اینکه برم
دانشگاه تمام تایم ما دو خانواده با هم می گذشت یا اونا خونه ما بودن یا من و
مهران خونه مهنازاینا .

از وقتی هم دخترشون به دنیا امد رابطه ام با بهروز بیشتر شد .مهناز سرگرم
دخترشون بود وحتی خرید خونه با کمک من صورت می گرفت .البته با اسرار بهروز و
مهنازچون میگفت سلیقت با مهناز تو همه چیز یکیه .چیه روز های خوبی بود.با
صدای بهروز به خودم امده

- چی گفتی؟
- میگم همه چیز برای من تموم شده مهنازم باید راه خودشو پیدا کنه .
- بدون بچه اش؟ می دونی که به جونش بستس.
- می شه انقدر عذابم ندی
- عذاب ؟ غذابو اون مهناز بیچاره رو تخـــت بیمارستان می کشه نه توی بی عاطفه
.بهروز حرف بزن چرا؟ پای کس دیگی وسطه؟
بلند شدم ورو به روش قرار گرفتم با عصابانیت تو چشاش نگاه کردم
- خوب لعنتی حرف بزن . منو قانع کن . می دونی که مثل برادره نداشتم چقدر
دوست داشتم.به خواهرم غزیز ترین کسم همه نوع اتهام بستی اون پرونده رو
خوندم همه چیزت حساب شده بوده قبلا فکر همه جاشو کرده بودی نگو تموم شده .

هر کسی رو قانع کنی منو نمیتونی ؟ چی شده بهروز تو زندگیت چی کم داشتی که گند زدی به دو تا خانواده و همشونو به جهنم کشوندی ؟ د لعنتی حرف بزن
- چی کم داشتم ؟ میخوای بدونی؟
- اره
- نابود میشی ؟ توهم از هم میپاشی ول کن بذار همین چوربمونه
- زندگی من نابود می شه؟ باشه بذار بشه اما باید بدونم.
- باشه خودت خواستی . زندگی منه بهروز به خاطره تو از هم پاشید .اره تو

با بهت حرفاشو میشنیدم .
- چی شد لال مونی گرفتی بهناز من عشق امروز وفارق فردا نبودم. اولین بار توراه مدرسه دیدمت .یه دختر دبیرستانی با کلی انرژی .دست خودم نبود دلم لرزید.

تمام بدنم رو عرق سردی پوشش داد با تلو تلو رو مبل نشستم.وباگریه حرفهای بهروز و گوش دادم.

- باید مدرکمو از المان میگرفتم .اونم سه ساله. نه اسمی ازت می دونستم نه چیز دیگه .فقط ادرس خونه
همه چیز برا سفرم زود تر از موعدش اماده شد .رفتم .دو سالی گذشت شاید غربت تورو بیشتر یادم انداخت تا اینکه طاقت نیاورد مو همه چیزو به مامان گفتم امد خواستگاری . همه چیز زود و سریع تموم شد عقد غیابی با یک عکس که من فکر کردم تو این دوسال یکم تغییر کردی به همین مسخرگی.حالا فکر می کردم اسمت مهنازه .
اخه این همه شباهت باید بین شما دوتا باشه ؟
بهناز اشتباه من تو زندگیم این بود. تاوان شباهت شما دوتا رو من دادم.
وقتی دوتایی امدین المان رو یادته تو فرودگاه به طرف تو امدم . یه قدم رفتی عقب و به مهناز اشاره کردی وا دادم. یادته اون شب حالم بد شد. قلبی برام نموند بهناز من همون روز مردم . با خودم گفتم فراموش میکنم . اما نشد بدتر هم شد .از وقتی امدم

ایران همش تورو با مهناز مقایسه میکردم. هنوزم نمی تونم فراموشت کنم هنوزه مثل روز اول دوست دارم میدونی...
- بس کن بهروز پس نوشین چی؟ اون چی گناهی داشت
- مهناز رو میشناسی عاشق بچه بود.
با پاهایی لرزون به طرف در رفتم
- بهروز – بهناز به خدا هنوزم دیر نیست من هنوزم.....
با دستم نشون دادم که ساکت باشه و امدم بیرون امدم بیرون اما سرگردون.
چهار روز گذشته تو این دوروز خودمو تو خونه حبث کردم.از استاد دوست وکیل وهزار نفر دیگه کمک گرفته بودم اما ...

صد بار پرونده رو خوندم .مولادرزش نمی ره. توروحت بهروز.....
مامان که صبر نداره !منم همش میگم دارم تحقیقاتم کامل میکنم .
اما تحقیقات کدوم گور بود اصلا یه قدم به عقب نمیشد برگشت پرونده کامل بود. از راه قانونی فایده نداشت چی فکرا نکرده بودم. به قول مامان وقت تنگ بود.
یه تصمیم یه نقشه مث خوره تو مغزم رژه می رفت .هه اما اگه.....
اگه خانواده محترمم مخصوصا عموی عزیزم میفهمید اوه اوه مهران آقاپلیس مهربون نوچ نوچ.
اماسر اخر نقشه ام به یه پلیس احتیاج داشتم اونم از نوع آشناش.
باید میدیدمش ؟؟؟؟!!!!
الان بهش فکر نکن روحیت ضعیف میشه

اول باید بیشتر بهروز می شناختم ما همیشه از آخر به اول شروع می کنیم کاری که قبل از ازدواج مهناز باید می کردیم.
یکی دوتا از دوستاشو می شناختم اما صفائی از همه بهتر بود توآلمان باهش بوده وچند سالیم با هم اونجا خونه داشته
اره خودشه یه همخونه بهترین آمارو میتونه بهم بده
روز بعد به دیدنش رفتم خوشبختانه محل کارشو عوض نکرده بود .باهش هماهنگ کردم بعد از کارش تو یه رستوران .
ساعت دو بود که صفائی رسید.

- اول از همه باید ازتون بابت اینکه وقتتونو بهم دادین تشکر کنم
- خواهش می کنم میتونم بپرسم چه اتفاقی افتاده که من الان اینجام
- اتفاق . خوب راستش درباره بهروزه
- گذاشته رفته؟
- ها ؟ نه نه میخوام دربارش یه چیزایی بدونم
- ببخشد یکم دیر نیست به نظرتون؟؟
- ببینید من وقت ندارم با اینکه اون داماد ما بوده اما اصلا ما نمیشناختیمش
- اون داماد تون بوده.؟
تمام ماجرارو بجزابراز عشق ابلهانه بهروزو گفتم
- راستش خانم ستوده از زمانی که از آلمان اومدم ازش خبر ندارم .بهروز ادم بی عاطفه ایه وهچنین البته ببخشد مزخرف تو آلمان دوسه باری به خاطر شکایت دوتا خانم به زندان افتاد. با اون همه آزادی منظورمو که میفهمید
حتی کار به جای باریکشم کشید براهمونم بود که به فکر ازدواجم افتاد. و با خواهرتون ازدواج کرد
البته متاسفانه بعد از ازدواجم دست از این کاراش بر نداشت.....

حرفاشو شنیدم وبه نقشه ای که تو ذهنم بود مسمم تر شد م .

شب بود مامان که بیمارستان بود.
باید با بابا صحبت می کردمو قانعشون می کردم که به حرفام وکارام عمل کنندازشون خواستم تو سالن بیاند
-بابا جون به من که اعتماد دارید ؟
- داشتم و دارم به همین دلیم هست که اینجایی. بقیه حرفتو بزن .
- میخوام برای حداکثر سه هفته تا یه ماه برید خونه من تو تهران سه نفرتون
- چرا مگه میخوایی چه کار کنی که ماباید نباشیم

وای چی بگم حالا فک کن بهشون بگم برا اینکه شما تو کاری که میخوام بکنم در جریان قرارنگیرید.به عبارتی تو دست وپا نباشید اونم چه کاری!!

- بابا جون گفتید بهم اعتماد دارید؟فقط سه هفته
- بدون اینکه بدونم چرا باید برم ؟
- بله لطفا
- نمی دونم میخوای چی کارکنی همش باخودم میگم که اشتباه کردم در جریانت گذاشتم تو سر بی ترسی داری نه نمیشه تنهات گذاشت.
- با با جون ، حادثه افرینی نمی خوام بکنم که.این چه حرفیه شما میزنی
- پس چرا ماباید بریم؟
- می دونید که باضرب شکنجه ام ازم نمی تونید حرف بکشید وهمچنین چقدر لجبازم پس لطفا سعی نکنید فقط خواهش میکنم بهم اعتماد کنیدو برید.بعد از سه هفته نوه تونو تحویل بگیرید.
- باید فکر کنم تاصبح خبرشو بهت میدم
اف بازم جای امید واریه ببین چه قدر به بابای گلم سخت گذشته که نزدیکه حرف من کله خرابو قبول کنه اما فکر کنم دارن ادم حسابت میکنن ها
اره ارواح عمه نداشتت وقتی یه بلایی سرا امد بهت میگم بهناز خانم

بهناز عزیز دو ، لطفا خفه همین جوری تو دلم ماشین لباس شویی اتوماتیک دارم شما شورش نده.

شب وتا خود صبح نخوابیدم.

با تصمیم بابا هم خوشحال شدم وهم یه ترسی بد تو دلم افتاد.
دوروز بعد سه تایی به تهران رفتن حتی بازم نخواستم مهنازو ببینم همش خودمو مقصر میدونستم.

امروز سه روزه بابا ومامان اینا رفتن شب باگریه میخوابم وصبح با چشمایی باد کرده بیدار می شم.
صد بار نقشمو مرور کردم. امروز باید شروع کنم با احساسات سه روز از دست دادم

با گامهایی استوار به طرف اتاقش رفتم درزدم و وارد شدم.
هه آفرین بهروز خان چند تا چند تا داداش.
یه دختر با یه تیپ بسیار جلف تو اتاقش بود.
صدامو صاف کردمو سلام دادم
ای بیشرفها اصلا هولم نشدن

بهروز – خانم فرهادی شما لطفا فردا ساعت 8 برا گرفتن پروندتون تشریف بیارید.
دخترم زود بایه ببخشد رفت بیرون.

بهروز-چی شد دوباره یاد من افتادی اصلا حاج اقا می دونه...
- بابا نیست همه رفتن تهران ناراحتی از حضورم برگردم
- نه این چه حرفیه غافلگیرشدم چی شده همه رفتن وتوموندی

- برا درمان مهناز به پیشنهاد من رفتن منم دلیل نرفتنم به تو بستگی دار چون شاید تا بعد ازظهر راهی شدم شایدم....
عق از مظلوم نمایی بقدری بدم میامد که خدا بدونه

- خوب منتظرم به چی من بستگی داره؟
- بابا نمیدونه اینجام به حرفات تو این چند روز فکر کردم
- خوب؟
- تو یه اعتراف کردی موندن من بستگی به اون داره.

- تو مث مهناز ساده نیستی چی تو مغز ت می گذره؟

وایییییی داره خراب میشه فهمید فهمید فهمید لامذهب.
خداجونم امداد غیبی خواهش خواهش ....

- بعد از قضیه مهران به این چیزا فکر نمیکردم تا اونروزاگه حرفات راست باشه منم یه جورایی احساس مقصر بودن میکنم...
- قبول باشه اونم با اشتیاق ،می دونی که خودم بهت این پیشنهادو دادم. حالا هم نمیدونم چی شده که اینکار رو داری انجام میدی اما برا منه عاشق همینم خوبه ناید بد بین باشم

اوه اوه چه پر اشتها چشماشو نگاه بی شرف انگار به طعمش نگاه میکنه!!!!!

- اما من یه شرط دارم.
- شرط؟ گوش میکنم بگو

اییی چه مشتاق بیا بهناز خانم هی نفوس بد بزن اون از یه پیرزن نمیگذره چه برسه به تو.

- شرطمو بعدا بهت میگم الان یکم زود باید اول این بدبینی رو ازت دور کنم
- مرسی فکر می کردم از مهناز عاقل تر باشی. بایه نهار عاشقانه تو یه رستوران چطوری ؟
- امروز نه اما برای فردا باکمال میل
- پس میام دنبالت خونه خودتونی دیگه.
- اره فردا ساعت یک خوبه
- عالیه عزیزم

اه اه حال بهم زن ایش عزیزم . همه مردا همینن تا به یه جنس مخالف میرسن دین وایمونشون به باد میدن

نه مهران اونطور نبود .

بود؟

نه نه نه

نمیدونم!

با هم خداحافظی کردیم. از مخابرات امدم بیرون

بدو بهناز خانوم که انگار خیلی کار داری .

اول: بانک و گرفتن پول

دوم :تماس با دفتر وکالتی که توتهران کارمیکردم وگرفتن آدرس قطعی

آخه به یه محضربرا کار م نیاز داشتم امانه یه محضر معمولی محضری که توش همه کاربکنن.

سوم: محضر، تو محضر تا اسم وکیلی که پیشش کارمی کردمو گفتم یاروچنان جلوم خم راست شد که گفتم الان بینیش به زمین میخوره
اما بیشرف از پولی که در نظر گرفته بودم کم نکرد.و قرارشد من بهش خبر بدم که کی میریم.
شب بود که رسیدم خونه هلاک هلاک
بازم ترس وتنهایی بازم گریه های شبونه من
حتی اهنگ هم مرحم دردم نشد .
باید صبور باشم تو این چند سال فقط صبر بود که عامل موفقیتم شد. خدا میدونه که نیت بدی نداره و بهت کمک میکنه اروم باش وصبر داشته باش.
یه مطلب ازیه کتاب تو دفترم یاداش کرده بود هر وقت این طوری میشدم میخوندمش رفتم تواتاقم برش داشتم رفتم تواشپزخونه که با چندتا قرص آرامبخش خودمو بیهوش کنم .
رو کاناپه دراز کشیدم و مشغول خوندن شدم.
یکی از مهمترین مواردی که باعث آرامش در زندگی میشود «صبر» است.
بارها در زندگی با انسانهایی برخورد داشتید که رفتار، نوع حرف زدن و حتی لبخندهایشان به شما آرامش بخشیده اگر کمیدر خصوصیات این افراد دقیق شوید، متوجه خواهید شد که مهمترین خصیصه وجودی این افراد شکیبایی و صبر است.
دقیقا مث من
اینکه صبر از چه چیز سرچشمه میگیرد به سرشت اولیه انسانها، تربیت خانوادگی، اعتقادات و محیط زندگی آنها برمیگردد.
این روزها به دلیل گسترش فضای شهر، دور شدن امکانات از رفاه انسانها، وجود ترافیك سنگین، کمبود وقت در محیط کاری و تغییر روابط بین انسانها، «عجله» در رفتار اغلب مردم دیده میشود و همین عجله باعث استرس، خشونت و نارضایتی از شرایط زندگی میشود.

بنابراین هفت راه را برای بالا بردن صبر، توصیه میکنیم.

اولین گام برای صبور بودن تقویت پایه‌های ایمان است. امیرمؤمنان(ع) می‌فرماید: «اساس و ریشه صبر، ایمان و یقین خوب نسبت به خداوند است». هر قدر ایمان انسان به حکمت و رحمت پروردگار بیشتر باشد، صبر در او بیشتر تجلی مییابد.
یادم باشه حتما نماز صبحوبخونم و دعا کنم تا خدا هم کمکم کنه.

گام دوم، پذیرفتن واقعیتهاست. ، چهبسا همین عجله منجر به بروز مشکلات دیگری شود.
آره واقیت که من اگه موفق نشم یه ابلهم و کارم ساختس

سومین مسئله در صبور بودن، درك موقعیتهاست.
در این مرحله شخص باید با خود بیندیشد که اگر صبر نکند، چه کند؟ این سؤال پذیرش موقعیت را برای شما آسان میکند. تصور کنید در ترافیك بسیار سنگینی گیر کردهاید و مدام نگران هستید؛ اما آیا چارهای جز صبر برای شما وجود دارد؟ پس با دلیخوش و منطقیقوی صبر پیشه کنید شاید باز شدن ذهن شما باعث گشایش در دیگر کارهایتان شود.
اینو پایه ام اساسی موقیتی که الان توش هستم فقط با صبر وامید به اینکه گند نزنم پا برجاست.

چهارمین گام برای شکیبا شدن احترام به حق تقدم دیگران است. شما باید روحیهتان را طوری تقویت کنید که در موقعیتهای مختلف انعطافپذیر باشد. برای نمونه زمانیکه در مطب دکتر یا بانك نشستهاید و نمره دست شما 35 است، موقعیت ایجاب میکند که تا اتمام کار 35 نفر از هموطنانتان منتظر بمانید، در چنین شرایطی حرصخوردن، ضربزدن با پا به زمین، اخمکردن و در برخی مواقع مشاجره یا خروج از صف، کاری را

از پیش نمیبرد جز اینکه لحظات را بر خود و دیگران تلخ کنید. پیشنهاد میشود با میانگین گرفتن مدت انتظار یك نفر سعی کنید از وقتتان استفاده یا کارهای عقب ماندهتان را برنامهریزی کنید.
جودمونیم ها بعضیاش اصلا به درد الانم نمیخوره جز اینکه لالایی باشه برا خواب خدا جون چرا خوابم نمیبره
بهناز یک خفه !!بخون سعی کن بخوابی
باشه دومی

اعتقاد به مقدرات الهی پنجمین راهکار، افزایش صبر است.
مهمترین دلیل عجول بودن انسانها به دلیل تاخیر در شکلگیری هدفگذاریهای روزانه است، لذا اگر اعتقاد داشته باشید که هدف شما در نهایت محقق میشود و هر آنچه برایتان اتفاق میافتد از سوی خداست و به نفعتان خواهد بود، قطعا استقامت و پایداریتان در برابر مشکلات افزایش مییابد.
صبر در تشبیه به عینکی میماند که موانع بزرگ را پیش چشم هدف کوچك میکند پس با اعتقاد به تقدیر، رسیدن به هدفتان را ممکن بدانید و برایش تلاش کنید.
تلقین به نفس ششمین گامی است.....

نفهمیدم کی خوابیدم بادردی تو ستون فقراتم بیدار شدم تمام بدنم رو کاناپه خشک شده بود.دنبال گوشیم گشتم که زمانو ببینم
وای نه ساعت یازده ونیم...
اولین گام برای صبور بودن تقویت پایه‌های ایمان است.نماز صبحم خواب موندم خوبه من مطلب بخونم حتما بهش عمل میکنم صد در صد.

صبحانه رو بی خیال شدمو تا دوش گرفتم و آماده شدم ساعت دوازده ونیم شد . سر ساعت یک سروکلش پیدا شد در ماشینو برام باز کرد
ارواحش چی تیپیم زده انگار شب دامادیشه.

اون روزام با کار های سبک سرانه بهروز تموم شد.
بعد ناهار منو به خونه رسوند. حالم بد بود بدتر شد.
با هر باردیدنش از خودم متنفر واز کاری که داشتم می کردم پشیمونتر میشدم.
الان دوهفته از رفتن بابا میگذره
چند باری بابا با تلفونی صحبت کردم حال مهناز بهتره ومامان سر گرم اونه
تواین مدت اونقدر بهروزو وابسته خودم کردم که اگه بگم بمیر میمره چه برسه کار ای دیگه از خودم وکارام حالم بهم میخوره اما چاره ای ندارم.

امروز وقتشه
بادستایی لرزون شمارشو میگیرم
فکر کنم یه بوقم نزد که برداشت اشغال.....

بهروز- سلام بهی خانوم گلم
- سلام خوبی
- مگه میشه صداتو بشنومو بد باشم چه خبر امروز بریم کجا خانومم

خدایا منو بکش با این نقشه های خرکیم

- امروز یکم باهت کار دارم بهتره بیرون نریم میایی خونه ما
- چی از این بهتر تانیم ساعت دیگه اونجا کاری باری؟
- نه مرسی زود بیا
- میگم اگه میدونستم انقدرتواین مدت بهم خوش میگذره زود تر دست به کار میشدم
- ها؟؟
- ها چیه دختر چیزی نمیخوایی بگیرم ؟
- نه نه مرسی
- میبینمت عزیزم

وای خدایا حالا چی کار کنم
بهناز اعتماد به نفستو از دست نده .
مگه کدوم خریه این مردک
آره حتما وقتی یه کاریت کرد بعد بهت میگم
هاییییییی چی بلغور میکنی همین جوری تو دلم خالی هست
باشه پاشو نیم ساعتت تموم شد امد مردک غاز
یکم خودمو مرتب کردم
یه لباس پوشیده ترم پوشیدم کار از محکم کاری عیب نمی کنه.

دینگ دینگ صدای زنگ
دستام می لرزید
قیافه نحسشو از تو ایفون دیدم
درو زدم و مثلا به استقبالش رفتم .

لبخندی که بیشتر به پوزخند بود بهش زدم.
- سلام خانمم
- سلام خوش امدی بیا تو
- اوه چه فیگوریم برا من میگیره .چی شده خانم کوچولو از چی ناراحتی

آره آره آره
آفرین بهروز یه ساعته با خودم کلنجار می رم که چطور استارت بازیمو بزنم

- نگفتی چی گل منو ناراحت کرده
- چیز مهمی نیست خودم حلش می کنم بیا بشین حالا یه چیزی بیارم بخوری.

هنوز یه قدمم برنداشته بودم که دستمو کشید و به طرف مبل کشوند.

- هیچ جا خانوم من نمیره تا من نفهمیدم چه اتفاقی افتاده زود باش بگو ببینم چی شده یالا

هر دو رو رو مبل نشستیم.

- اونجوری تو روهم دگیر می کنم ول کن دیگه
- زود باش تا به زور متوسل نشدم

اف مدرک غازه قربتی ابراز احساست تو حلقم

- خوب راستش دو تا موضوعه
- خب؟
- یکی به من مربوط می شه که باید خودم حلش کنم دومی هم بستگی به تو داره
- هردو رو بگو منو تونداریم دیگه اصلا اونی رو که به تو مربوطه رو بگو ببینم چرا به من ربط نداره

آفرین غازی جون

- امممممم راستش یکم مشکل مالی دارم

یهو انگار تو عمرش نخندیده باشه همچین شروع کرد به هرهر که از ترس صداش چسبیدم به سقف

ترس منو که دید یکم ارومتر شد

- خوب اینکه چیزی نیست حلش میکنم برات
- کم نیست
- مگه چقدراست اصلا برا چی میخوای

- یه معاملی کردم تو تهران برا خرید یه جا ، قرار بود وامم جور بشه اما امدم اینجا وبعدم قضییه منو تو بعدم پی گیرش نشدم حالا هم باید چک های رو که دادم رو پاس کنم

- خوب این که کاری نداره من پولشو بهت میدم

- هان ؟ نه نه اخه نمی شه تورو هم تو دردسر بندازم اصلا درست نیست
- دردسر کدومه اصلا حالا که انقدر ناراحتی به اضاء چک و مبلغی که من بهت می دم تو هم بهم چک بده چطوره
اوه اوه سیاست مدار. بدو حتما نه بابا ماخودمون اینکاره ایم داداش
- خوبه اما دست چکم نیست میتونی کارم راه بندازی تا برم از تهران بیارم یا به بابا میگم برام بفرسته؟
- حالا فکرشو نکن پاشو یه چیزی بیار بخوریم تا من فکرامو بکنم ببینم چی میشه
- باشه
- چایی یا شربت
- می دونی که شربت

اوییییی خدا جونم مرسی فکر کنم داره درست میشه فکر کردنش چی بود دیگه مرتیکه.....و..... وهمچنین .....ووووو

- چی شد کجا رفتی
- امدم اقای عجول
- اتفاقا خیلم صبورم. با رفتارم بهت نشون دادم دیگه

ای تو روحت چه خوش اشتهام هست بچه .آخه تو این مدت اصلا بهش اجازه ندادم به جز دست دادن ساده دستش بهم بخوره ببین من دوست دارم دختر با ادبی باشم ها اما مرتیکه.....و..... وهمچنین .....ووووو نمیذاره

امدمو وبا فاصله کنارش نشستم

- خوب بگو دیگه
- چی رو
- مورد دومی تو چرا امروز هی غرق می شی ؟

بعد با بدجنسـ ـی و حالتی خاص

- می خوای از هپروت درت بیارم خانومی
- نه نه میدونی چند روزیه فکرمو به خودش مشغول کرده. اگه موردی نداره می خوام تکلیفمو روشن کنم ....
- من که از خدامه من که هرروز دارم بهت میگه. حالا خانم کوچولو کی بهم بله رو میده
کی آقاجونو راضی کنیم
- لازم نیست بابا به من چند تا وکالت داده یکی شم همینه
- چی ؟؟!!!!!!!! از حاجی بعید این کار
- خوب بهم اعتماد داره در صورتی که من دارم از اعتمادش سواستفاده میکنم.

خوب بهناز حالا چند قطره اشک باید چاشنیش کنی
اشکم کجا بود تو هم
اشک؟؟؟

راحته که!!!!
به این فکر کن
تا شب چیزی نمونده
تو هم با این مردک اینجا تنها
اونم همچینک مشتاق..
توهم تنها .....
حتی کسی هم ازت خبر نداره که تو چه غلطی میکنی.....
اونم می تونه هر ک...

- !!!!!!؟؟؟ چرا گریه حالا من یه غلطی کردمو یه چی گفتم تو چرا ناراحت شدی اصلا برا فردا خوبه

- نه یعنی نمیدونم بذار اول برا چکا یه فکری بکنم
- فکر ؟ من باید فکر می کردم که کردم خودم بدهی خانومم میدم
رفت سر کیفش ودست چکشو اورد
- بگو ؟
- چی رو؟
- مارو گرفتی ؟خوب مبلغودیگه
همزمان که با من صحبت میکرد چک و امضا کرد اونم بدون مبلغ..
- خوب خوب چیزه؟ باید بپرسم چون یه مقدار پولم دستش داشتم باید اونم با سودش حساب کنه دیگه .حالا شربتتو بخور فعلا
مشغول شدیم همینجوری که شربتو مزه مزه میکردم به فکر فرو رفتم
بهناز اگه بتونی چکو بدست بیاری یه مرحله جلویی
اما چطوری؟
باید حوسشو پرت کنم و چک بردارم
همین یه قلمو کم داشتم اونم به خصوصیاتم تو این دوران اضافه شد . ایول دزدی
چشم بابات روشن دختر

- تو فکری
- هان !! فکر شامم
- هنوز که زوده بعد سفارش می دم
- نه نمی خواد یه چیزی درست می کنم
- بگو چشم
- باشه چشم اما باید خودت بری از رستوران .... بگیری من از اونجا دوست دارم.
- حتما ، قبل از رفتن شرط ازدواج با منو بهم بگو ببین چه شوهر خوبی داری همه چیز یادشه
- مرسی می دونم که بفکرمی .اما اینو بدون اگه شرطمو قبول کنی همین فردا تو محضر پدر دوستم باهات ازدواج میکنم
- شوخی که نمیکنی؟
- نه
- پس الان هماهنگ کن هرشرطی رو برای رسیدن به تو قبول میکنم

شروع کردم شرطمو گفتن
من من
- من سرپرستی دخترتو میخوام
اونم محضری و به نام خواهرم
من نمی خوام چشمم همش تو چشم دختری باشه که مادرش خواهرمه اما منو مامان صدا میزنه
ببین من وتو بازم میتونیم بچه داشته باشیم...
حالا نه الان اما چند سال دیگه...
اونجوری...

اونجوری بابا اینا هم هضم مسئله ازدواج من وتو براشون اسون تر وقابل قبول تر میشه

- امامن .. من بهناز من
- مجبور نیستی قبول کنی
- نه منظورم این نیست باشه قبول می کنم

بعد این حرف یه هو بلند شدم و گفت که من فعلا برم شام بگیرمو بیام وقتی به فکر کردن نیاز داشت این کارو می کردو هیچ وقت بیگدار به اب نمیزد

خدایا شکرت
صدای در حیاط امد
رفت انگاری
کو کیفش
بدو بهناز الانس میاد
تو با این اوضاعت که مث میت میمونی تابلو میشی
خدایا دیگه تحمل این همه استرسو اونم تنهایی ندارم
کمکم کن
فقط خودت کمکم کن
چکو بادقت ازدست چک جدا کردمو تواتق قایم کردم
با دستایی لرزون میز شامو چیدم ومنتظرش شدم

نه اینجوری فایده نداره
یه قرص ارام بخش خوردم وسرمو رومیز نهار خوری گذاشتم

با صدای زنگ در حیاط به خودم امدم
دروباز کردمو امد تو
یه سره راهنمایش کردم به اشپزخونه برا شام.....
اصلا نفهمیدم چی خوردم
فقط تاکید کرد که برای یه هفته دیگه قرار محضرو بذارم و بقیه کار هارو بسپارم به خودش وووووهزار تا حرف عاشقئنه و احمقانه دیگه

اونشب وقتی خداحافظی کرد و رفت یه حس نفرت بهم دست داد

از دخترش گذشت.
از پاره تنش.
خدا یا مهر ومحبت تو این انسان کجارفته.

این همون بهروزه.
چقدر ابله بودم که فکر می کردم مرد خوبیه

چرا نشناخته بودمش
مهناز چطور باهش زندگی می کرد
نمی دونم
نکنه فهمیده و داره بازیم میده

خدا نکنه

برای حضانت قرار شد تو همون محضری که با مهناز طلاق گرفته بودن کارای تنظیمش انجام بشه و برای تایید به تهران تویه محضر هماهنگ شده فکسش کنند.وتایید مهنازم ثبت دفتر اسناد بشه.

فردای روز بعد اینا رو بهم گفت ومعذرت خواهی کرد که نمی تونه بهم سر بزنه چون بابت کارها باید درگیر باشه
با پای خودش داشت می رفت تو تله
حالا فقط منتظر بودم که بهم خبر بده تا با بابااینا هماهنگ کنم براکارای محضر
توحیاط نشسته بودم وبه فردا فکر می کردم
اگه کارای بهروز تموم میشد .دوروز دیگه محضر .....

فقط دو روز
فقط دو روز
پشت شیشه برف میبارد
پشت شیشه برف میبارد
در سکوت سیـ ـنه ام دستی
دانه اندوه میکارد
مو سپید آخر شدی ای برف
تا سرانجام چنین دیدی
در دلم باریدی ... ای افسوس

بر سر گورم نباریدی
چون نهالی سست میلرزد
روحم از سرمای تنهایی
میخزد در ظلمت قلـ ـبم
وحشت دنیای تنهایی
دیگرم گرمی نمی بخشی
عشق ای خورشید یخ بسته
سیـ ـنه ام صحرای نومیدیست
خسته ام , از عشق هم خسته
غنچه شوق تو هم خشکید
شعر ای شیطان افسونکار
عاقبت زین خواب درد آلود
جان من بیدار شد بیدار
بعد از او بر هر چه رو کردم
دیدم افسون سرابی بود
آنچه میگشتم به دنبالش
وای بر من نقش خواب بود
ای خدا ... بر روی من بگشای
لحظه ای درهای دوزخ را
تا به کی در دل نهان سازم
حسرت گرمای دوزخ را؟
دیدم ای بس آفتابی را
کو پیاپی در غروب افسرد
آفتاب بی غروب من !
ای دریغا در جنوب ! افسرد

بعد از او دیگر چی میجویم؟

بعد از او دیگر چه می پایم ؟
اشک سردی تا بیافشانم
گور گرمی تا بیاسایم
پشت شیشه برف میبارد
پشت شیشه برف میبارد
در سکوت سیـ ـنه ام دستی
دانه اندوه میکارد
اندوه تنهایی (فروغ فرخزاد)

توحیاط نشسته بودم وبه فردا فکر می کردم
اگه کارای بهروز تموم میشد .دوروز دیگه محضر .....

فقط دو روز
فقط دو روز

صدای زنگ خونه بلند شد . یعنی کیه؟
شالمو از روی صندلی تو بالکن برداشتم وبه سمت در رفتم.و دروباز کردم
این اینجا چی کارمی کرد
باورم نمیشد
بعد از آخرین باری که دیدمش چقدر تغییر کرده بود آقا تر شده بود
تو این لباس بیشتر خوش پوش شده بود
نه انگار رفتن من براش بد نشده
تازه انگاری بیشترم بهش خوش گذشته
برق چشای زاغش بیشتر شده یه برق خواص که بیشتر خوشگلش کرده
هوی بهناز مهران دیگه برات تموم شده بس کن
باز داره دلت قیلی ولی میره ها
درویش کن اون چشای.....

-مهران –نمی خوای دعوتم کنی تو
- سلام
- سلام میشه از هپروت بیایی بیرون کی امدی ؟
- بیا تو .. یعنی بفرمایید

با استرس داخل دعوتش کردم وخودم به طرف در ورودی رفتم
مهران - نه داخل خونه نمیام همینجا خوبه . با عمو کار دارم
- نیست
- کجان من یه سری مدارکو باید بدم امضاء کنند. ساعت چند تقریبا می آن خونه
- همه تهران هستن بشینید تا براتون شربت بیارم.
- نیستن اونوقت تو تنهایی؟ بیا بشین چیزی نمی خوام چرا تو باهشون نرفتی ؟ اصلا کجا رفتن وتو رو تواین خونه تنها گذاشتن؟

تنها
تنها
تنها بین کی از تنها گذاشتن میگه
تو چی میدونی
فکر میکنه من همون دختر سه سال قبلم
نمی دونه باهام چی کار کرده؟؟؟؟؟؟

همین خودتو اولین نفری بودی که تنهام گذاشتی حالا برام غیرتی شده.

با صداش به خودم امدم
- میشه بگی چی شده دارم نگران میشم. چراگریه می کنی بهناز

با این حرف گریه ام بیشتر شد و روی اولین صندلی تراس نشستم چم شده بود دقیقا مث قبلا که مهران وقتی می گفت چرا گریه میکنی گریم بیشتر میشد

- باز گریه ؟اخه تا نگی چی شده من که نمی تونم کمکت کنم

کمک می خواست کمکم کنه بعد این همه وقت من ازم چیزی نمونده آره از اون بهناز چیزی نومنده که تو ناجیش باشی

- با توهستم .نکنه دلت می خواد مثل قبلا گریتو بند بیارم

چی گفت ؟
نه دارم اشتباه می کنم . نه نه الان با خودش چی فکر می کنه؟
صدامو صاف می کنم و اشکامو پاک

- چیز خاصی نیست . یه آن دلم برای مامانو باباتنگ شد .
- می گی چی شده که عمو یهو بی خبر رفته تهران
- حال مهناز خوش نبود.برا درمان و اینکه از اینجا دور باشن رفتن.
- تو چرا نرفتی؟
- می شه انقدر سوال نکنی ؟ در ضمن انقدر صمیمی نباشی!!!
یکم تعجب کرد امامث همیشه زود به خودش امد عاشق این اخلاقشم!!
- اونوقت چرا؟
- چون من میگم ؟چون لزومی نداره یه پسر عوم با دختر عموش انقدر صمیمی باشه
- باشه ؟ حالا اگه کاری داشتی بهم زنگ بزن برعکس تو شمارمو تغییر ندادم

چی گفت ؟ یعنی به شماره قبلم زنگ میزده؟
یه ان یه حس خوب به وجود امد

- خوب من باید برم ؟ کاری نداری

چرا بقیشو نگفت ؟ کار؟
اوه چرا ؟
چک بهروز
یه آقا پلیس آشنا

- حالا که اسرار میکنی یه زحمت برات داشتم؟
- بگو دخترعمو؟
- اندازه یه پسر عمو که میتونی کمکم کنی درسته؟
- بگو چی شده
- بذار الان میام

بادو رفتم تو خونه چک رو برداشتم وبا همون سرعت برگشتم اما پشت در که رسیدم وایستادم تا از پشت در شیشه ای نگاش کنم

به خودم که دروغ نداشتم بگم؟

دلم براش تنگ شده بود
دلم ؟
ایستاده بود نیم رخش بهم بود
طبق عادت همیشش با سر کفشش به زمین ضربه میزد یعنی داشت به چی فکر می کرد ؟
هنوزم مو هاشو مردونه همون طور که من دوست داشتم کوتاه می کرد.
هنوزم لبـ ـاشاش رنگ هایی بود که من براش انتخاب می کردم.
آخی ساعتش. کو ساعتش که براش خریدم؟
تو دستش نبود؟
.....
بهناز ول کن الان کار واجب تری از رومانتیک شون ودید زدن داری

از در سالن بیرون رفتن و چکو به طرفش گرفتم
- این چیه؟

- چک؟
- میبینم ؟یک چک سفید امضا ؟
- برام برگشتش بزن؟
- برا کی هست؟
- سئوال نکن .برام برگشتش بزن و حکم جلبشو برام بگیر ؟میتونی دیگه ناسلامتی پلیس مملکتی؟
- تا نفهمم نه هیچ کاری نمی کنم
- نکن هستن برام انجام بدن و انقدرم سیم جینم نکنن
- بهناز رو اعصابم راه نرو
- نمی تونی بدون سوال ؟ باشه با خداحافظی خوشحالم کنید
- بهناز؟؟!!!!
- بله چی شده ؟من نمی تونم بگم اقلا الان نمی تونم بگم . مهران کمکم میکنی ؟
- باشه هر چند می دونم دارم اشتباه میکنم اما باشه همه کاراشو می کنم فقط کی
- چی کی؟
- کی برم سراغش؟
- خبرت میکنم لطفا.....
- لطفا چی ؟
- تا وقتی زنگ نزدم....
- میدونم باهت کاری نداشته باشم
- مرسی استعلام حسابشو.
- یاد دارم . اگه تو فیلم پلیسی دیدی و الان برام هنر پیشه شدی من واقعی شو دیدم فعلا کاری نداری
- نه ممنون
تادم در باهاش رفتم
خداحافظی کرد اما یهو برگشت
- در ضمن تربچه خانم هنوز صمیمیتمون از بین نرفته تو خبر نداری

چی گفت یعنی چی؟
از بین نرفته
اما من !!!
یعنی بابا گفت که باطل شده. چرا نگفت
چرا هچین چیزی گفت

دلم تنگ است این شبها یقین دارم که میدانی

صدای غربت من را ز احساسم تو می خوانی

شدم از درد تنهایی گلی پژمرده و غمگین

ببار ای ابر پاییزی که دردم را تو میدانی

میان دوزخ عشقت پریشان و گرفتارم

چرا ای مرکب عشقم چنین آهسته میرانی

تپش های دل خسته چه بی تاب و هراسانند

به من آخر بگو ای دل چرا امشب پریشانی

دلم دریای خون است وپر از امواج بی ساحل

درون سیـــنه ام آری تو آن موج هراسانی

هماره قلب بیمارم به یاد توشود روشن

چه فرقی می کند اما تو که این را نمی دانی

یه روز دیگم شروع شد چرا بهروز زنگ نزد.
من زنگ بزنم؟
دیر نشه؟

چقدر دیگه باید صبرکنم؟
خدایا خسته شدم چرا تموم نمیشه؟
دلم میخواد برم تهران
خیلی احساس تنهایی میکنم

الان از روزی که بهروز قول داده دو روز میگذره نمی دونم چرا هیچ خبری نیست با خودم یه شرط مسخره گذاشتم که اگه تا ساعت ده صبح زنگ نزد من زنگ بزنم اگرم جواب نداد
قید همه چیزو بزنم

الان ساعت نه

الان ساعت نه ونیمه

یکم دیگه تا ....
آخ جون صدای گوشیم
یه شماره ناشناس
- بله بفرمایید
- سلام خانم گل چطوری
- تویی بهروز ؟ واقعا که میدونی چقدر منتظر بودم؟

- جواب سلام واجبه ها
- سلام بگو دیگه کجا بودی چی شد کاری کردی
- خانم عجول یکی یکی ، بله تموم شد درگیر بودم چون زمان طلاق مهناز بیماریش دلیل بر جدایی بود کارای سرپرستی به مشکل بر خورد الانم بهتره به بقیه خبر بدی آدرس محضرو برات اس میکنم تا به تهران خبر بدی برن به این آدرس توهم قرار محضر خودمونو برای فردا ساعت نه صبح بذار چون اول کار ما تموم بشه بعدکارای سرپرستی
- گولم که نمیزنی؟
- چی واقعا ازت انتظار نداشتم؟
- خوب یکم میترسم و یکمم استرس دارم
- برا ترست کاری نمی تونم بکنم .اما برای استرست بعد عقد فردا می تونم همه کار بکنم
کوفت هرهر..... مردک خوش اشتها
-چه ساکت شدی . کاری با هم نداری می خوام برا فردا از الان آماده شم فردا شب ،شب دامادی ها!!!!

چی جوابشو دادم
اصلا چطور قطع کردم
فقط وقتی به خودم امدم وسط اتاق افتاده بودم سرم خیلی درد میکرد تحمل این همه فشارو ندشتم اگه کارا خوب پیش نمی رفت

اگه بهروز زیر قولش میزد
اگه محضر داره کارشو درست انجام نده
اگه من واقعا زن بهروز بشم

سرم دردش بیشتر شد
باید به مهران برای چک خبر بدم

اول با تهران باید تماس بگیرم

شماره بابا رو گرفتم
- الو سلام بابا جون
- سلام بابا خوبی دخترم
- خوبم
- صدا گرفته
- خواب بودم
- این وقت روز اگه نمی خوایی بگی نگو اما دروغم نگو
- الان یه چیز مهمتری باید بهتون بگم
- خوش خبر باشی
- هست بابا
- بگو دیگه دخترم نصف عمر شدم
- یه آدرس بهتون تا شب پیام میدم مال یه محضره با مهناز برید اونجا
- چرا؟
- گوش کنید . بهروزو راضی کردم برای واگذاری سرپرستی
- چی ؟
- با با جون گوشه ها کر شدم ؟
- هول شدم . ای خدا شکرت دعاهام داره براورده می شه میدونی دیگه ارزویی ندارم فقط می مونه تو ، تو هم سروسامون بگیری دیگه کاری ندارم تو این دنیا
- بابا جون این چی حرفیه فقط یواش یواش به بقیه بگید هل نکنند
- چطور راضیش کردی؟
- بیام تهران بهتون میگم
- باشه خوشحالم کردی بابا بهت مدیونم بهناز یعنی همه بهت مدیونیم
- این حرفارو نزنید کاری ندارید بابا من باید برم
- نه عزیزم خدا پشت و پناهت

ای خدا شکرت دعاهام داره براورده می شه میدونی دیگه ارزویی ندارم فقط می مونه تو ، تو هم سروسامون بگیری آره الان دارم سرو سامون میگیرم
سرم خدا چقدر درد میکنه
با محضر دار هماهنگ کردم
به مهران پیام دادم حوصله سئوالاتشو نداشتم
جواب پیامم یک جمله بود
باشه تا ساعت دوازده خونه خودتون میایم.
بلند شدم تا برم یه قرص بخورم
یه لیوان شیر با یه کیک خوردم و دو تا قرص هم پشتش

با صدای گوشیم بیدار شدم
بهروز بود
- سلام عروس خانم
- سلام خوبی
- بهتر از این نمیشم تا یه ساعت دیگه میام دنبالا آمده ای دیگه
- بریم کجا
- محضر دیگه اول عقد بعد سرپرستی وبعد هم خودت میدونی .من می مونم و زن قشنگم
- ساعت چنده ؟
- ساعت هشت تا نیم ساعت دیگه اونجام
خواب بودم
بی هوش بودم
یعنی از دیروز تا الان
اثر قرص هابود
الان میاد

خدایا چی کار کنم
بازم سرگیجه
جلو آینه دستشور وقتی خودمو دیدم وحشت کردم
باید یه مختصری آرایش داشته باشم وگرنه حالمو می فهمه
دو لیوان آب سرد خوردم تا بهتر بشم
خونسرد باش.
حالت تهوع داشتم
تند تند حاضر شدم
اه بی شعور سر ساعت امد
راه افتادیم توراه قتل گاه بودم
دستام سرد سرد بود ناخن هام از ترس یا از هر چیز دیگه سیاه شده بود
حرفاشو نمی فهمیدم
اصلا صداشو نمیشنیدم
اگه مهران دیر برسه
خدایا

خود محضر داره شاهد طرف عروس رو اورده بود از طرف بهروزم نمی دونم کی بود
اما چهره جالبی نداشت مثل خلاف کارها بود
مثل جون کندن بله رو دادم
زمانی که دفترو امضا میکردم اشکام جاری شد
تموم شد؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟
با بهروز ساعت ده ونیم به طرف دفتر اسناد رفتیم خوشبختانه سر قولش بود.
وقتی فکس هر دو طرف تایید شد جون گرفتم
خدایا شکرت

از دفتر خونه امدیم بیرون
چشمام قرمز شده بود ونور افتاب اذیتشون می کرد عینکی افتابیمو زدم وبه طرف ماشین بهروز راه افتادیم
قدماش رو باهم هماهنگ کرد
با یه حرکت اروم دستم رو تو دستاش جا داد
نتونستم کاری کنم تا دم در ماشین هر دو ساکت بودیم
دروبرام باز کرد ونشستم
- خوب کجا بریم
- نمیدونم
- امروز شما ریسی البته فقط امروز هر کجا شما بگی
- ساعت چنده
- ساعت رومی خوای چی کار ؟ یازده ونیم
- بریم خونه ما نهارم سفارش می دیم بیارن
- بی حالی ها؟
- دیشب خوب نخوابیدم
- از ذوق
- اره هیجان داشتم
- باشه
همین طور که استارت می زد وراه افتاد گفت
- حالاچی ؟ خوشحالی ؟ ناراحتی؟ چه احساسی داری؟
- یه احساس خاص ناراحتی خوشحالی غذاب وجدان همه با هم
- نباید این طور باشه تو هم من و خوشحال کردی هم خواهرت رو
- نمی دونم
- اما من میدونم شوک شدی معلومه دیگه شوهر به این اقایی گیرت امده بهتر از این می خوایی؟
- تند تر بروسرم یکم درد میکنه زود تر بریم خونه

گوشیمو در اوردم ویه تک به مهران زدم
ساعت ده دقیقه به دوازده بود که به خونه رسیدیم من رو یه مبل دو نفره نشستم
خدایا زود تر بیان
خدایا کمکم کن

- لباساتو نمی خوایی دربیاری
- چی ؟
- میگم مگه نمی گی سرم دردمیکنه لباستو دربیار کولر رو روشن کردم تا بهتر بشی
- باشه بهروز جان نوشن کجاست؟ تواین زمان من اصلا ندیدمش
- بیشتر وقتشو تو مهده الانم تا ساعت چهار اونجاست بعد میریم دنبالش وبعد میریم خونه خدمون
- خونه خودمون
- اره خونه من و تو
- همون مهد قبلی
- اره چه سوالایی میپرسی
به ارومی امد و کنارم نشست
- میدونی تو این چند وقت چقدر اذیت شدم
دستشو رو شونم انداخت ای بمیری بهناز جا قحط بود رو مبل دو نفره نشستی
- چقدر تلاش کردم کارا درست پیش بره نمی خوای ازم تشکر کنی
- خوب راستسش نمی دونم چی بگم . مرسی
- فقط همین ؟باید از شوهرت جور دیگه تشکر کنی ها
مهران گور به گورشده کجایی پس

- شربت می خوری؟
دست برد طرف روسریم و بایه حرکت درش اورد اصلا قادر به هیچ کاری نبودم

مهران کجایی پس

دستمو گرفت تو دستش وبه طرف لبهاش برد
تمام بدنم به لرزش درامد
حالامو بد کرد داشتم بالا می اوردم

مهران کجایی
از ته دل از خدا خواستم زود تر برسونش

- وقتی یه هوری بهشتی مث تو اینجادارم با کدوم عقلم شربت بخوام.
سرشو نزدیک اورد نفسشهاش به صورتم خود
بینیشو به بینیم مالید
اشکام جاری شد
چشمامو بستم
خدایا غلط کردم ببخشید
کمکم کن
دیگه برا کسی دسیسه نمیچینم
غلط کردم
خودت می دونی برا مهناز بود
برا بچه اش

خداییییییییییییییییییی یییییییییییییییییییا

دینگ دینگ
بهترین آهنگ
یکم ازم فاصله گرفت
زود بلند شدم و به طرف ایفون رفتم درو زدم
صدای بهروز می امد که می گفت بر خرمگس معرکه لعنت
با دو رفتم به طرف اتاقم ودر روقفل کرم
روتخـــت نشستم و گریه کردم
به حال خودم
به حال وضعیتم
مگه من چند سالم بود که بایداین فشارو تحمل کنم
خدایا خسته ام وتنهام

و چه ارام که باز منو تنهایی آغازی دیگر باز کردیم

و چه غمگین لحظه بستن چشمانم

و چه گنگ و بی مفهوم باز کردن چشمانم در اتاقی سفید

چه سودایی..و چه خوابی و چه لحظه تلخی

روپوش سفیدان که به بختو اقبال من حمله ور شدند

و دست چپی که توانایی گرفتن یقه انها را نداشت

و تنهایی که تکیه بر دیوار زده بود و با نگاهش دل گرمی میداد

و نگاه اشکاهای کسی که خطابش میکردم خواهر

رو به چشمانش با نگاهم گفتم چشمان خیس

بگذار خوب نگاهت کنم که دگر فردایی نیست

ارام ارام چشمانم رو به تاریکی رفتند اماده برای خواب عمیق

نیم نگاهی می انداختم و خوابو ...و خوابو...و خواب

درد برایم بی مفهوم بود

اشکهایم از درد نبود

درد من اخر درد بی درمان نبود

وقتی که من در بستر درد بودم ان لحظه که وقت دیدار نبود

ولی در ان لحظه چیری بود برای من بالا تر از سر نوشت

چیری فراتر از بهشت

چیزی که همیشه به ان لبخند میزدم

چیزی که همیشه صدایش را میشنوم

و چیزی که همیشه حس میشود؟

آری تنهایی و تنهایی و تنهایی

بیاید کمی دیگران را حس کنیم

وای که چه شبهایی

صدایم قدرت پاسخ نداشت

یک نگاهم اشکی از هم زادانم می ریخت و..

ونگاه دیگرم از خشمی پر

و من در انتظار.....
صدای چی می اد
من کجام
کم کم چشمامو باز میکنم
همه جا سفیده سرموبرمی گردونم مث یه درمانگاه یا بیمارستانه

من چرا اینجام
دستگاه اکسیژن بهم وصله و همچنین سرم
چرا چیزی یادم نمی اد
اهان
بهروز
زنگ خونه
اماچرا اینجام آخرین بار تو اتاقم بودم اونم بادر قفل
نکنه بهروز منو اورده اینجا
نه برا پلیس ها در رو باز کردم.
پس کو مهران
خدایا سرم
چرا انقدر درد میکنه
کسی نیست اینجا منو کی اورده؟
توبیمارستانا یه زنگی چیزی هست دور وبرتخـــت
بذار ببینم
اهان اینجاست.

زنگ وفشار دادم دوتا پرستار به صورت عجله ای امدن تو

پرستاره- چی شده
- میشه بگید من کجام
- زنگ استراری رو زدی آدرس بپرسی معلومه دیگه بیمارستان
ماسک اکسیژن رو برداشتم
- منو کی اورده
پرستار دومی – خانم داودی ایشون بیهوش بودن برا همون چیزی یادشون نیست

بعد یکم امد جلو و روبه من کرد وگفت

- ضعف داشتی و حالت خوب نبود اوردنت اینجا درضمن یه آقایی به نام ستوده شمارو اوردن. حالا الان چطوری؟
- بهترم یعنی الان خوبم
- میتونی به راحتی نفس بکشی
- اره گفتم که خوبم همراهمو صدا میکنید
- رفتند
- چی ؟منو گذاشته ورفته
- چقدر عجولی گفت زود برمیگرده

همینطور که فشارمو میگرفت گفت

- الانه باید پیداش بشه چون یه ساعتی هست که رفته، خوب فشارتم که خوبه میگم دکتر بیاد ببینتت فکر کنم مرخصی
- ساعت چنده
- نزدیک سه استراحت کن تا دکتر بیاد.

سرم کشید و هر دو رفتند

پس چرا نمیاد دارم میمیرم از دلواپسی
بهنوش چی باید بریم دنبالش
باید زنگ بزنم به با بااینا

صدای باز شدن درامد و مهران با یه نفر دیگه وارد شد.
اوه اوه چه عصبانیه
چشماشو ببین

هردو سلام کردن

- سلام

مهران- معرفی میکنم دوستم آقا سهراب

سهراب- سلام بهترید

- بله ممنون خوشبختم

روبه مهران کردم

- من چرا اینجام؟ چی شد بهروزو گرفتند. من باید برم ها باید بهنوشو از مهد بیارم کلی کار دارم بریدبه دکتر بگید بیاد منو مرخص کنه

مهران-سهراب جان میشه چند ...

سهراب- باشه حتما

بعد از اینکه سهراب رفت با یه حالت بد بهم نگاه کرد

- چرا اینطوری نگاه میکنید . جواب سوالاتم بدید لطفا

- یک کلمه دیگه فقط یک کلمه دیگه حرف بزنی وای به حالت. دلم میخواد الان خودمو بکشم که به حرف توگوش کردم.

تو تو....

چرا اینجایی ؟ چند وقته غذا نخوردی

چی به سر خودت اوردی.

می دونی مردمو زنده شدم

میشه بگی چه غلطی میکنی؟

عمو چرا تنهات گذاشته؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

اون مردک تو خونه شما با تو چی کار داشت؟

چکش دست تو چیکار می کرد؟

دیونه شدم بهناز د حرف بزن تا نزدم لهت کنم.

داشتم سکته می کردم مهرانو انقدر عصبانی تا به حال ندیده بودم.
خوشبختانه دکتر همون زمان برا ویزیتم امد بعد از معاینه گفت که مرخصم
مهران برای کارای تسویه رفت من لباس هامو مرتب کردم و روتخـــت نشستم
کفشامو از زیر تخـــت دراوردم و پوشیدم
لبه تخـــت نشستم و با پاهام بازی میکردم
و فکر میکردم

با ورودش از رو تخـــت بلند شدم هنوز چند قدمی برنداشته بودم که اگه مهران نمیگرفتم با سر خورده بودم زمین. سرم گیج میرفت

- چی شد دکترو خبر کنم
- نه خوبم

کمی خودم ازش جدا کردم بیتشر به خودش نزدیکم کرد کنار گوشم گفت

- کاری نکن که دوباره برگردونمت رو تخـــت بیمارستان. اروم باش و مثل یه خانم رفتار کن هر چی تاختی بسته از این به بعد حرف حرف منه

برگشتم بهش نگاه کردم0 ابرو هاشو بالا داد و بعد دوباره با اخم به طرف خروجی هدایتم کرد.
اصلا چی میگفت

شیطونه می گه بزنم ..
شیطونه غلط میکنه بامزی حالا بذار یکم جون بگیری بعد شاخ و شونه بکش.
سوار ماشین شدیم

این سهراب با ما کجا میاد
به طرف خونه میرفت
- اقا مهران باید برم دنبال ..
- خونه پیش مامانه نگرانش نباش
اوه اقا بچه ام به فکر همه جا هست مثل قبلا
ای بهناز چه روزایی بود
چه خریتی کردم
پسر به این ماهی
کاش برمیگشتیم به زمان قدیم
من ومهران
اگه همه چیز خوب پیش میرفت شاید الان عروسی هم کرده بودیم.
اما دریغ از عمر رفته
ای دریغ

رسیدیم خونه

ماشینشو برد تو خونه تا من راحت باشم.

سریع پیاده شد و به طرفم امد تا کمک کنه

- خودم میتونم برم
- معلومه
- میشه بس کنید مراعات دوستتونو می کنم که چیزی نمی گم
- مراعاتشو نکن به فکر خودت باش.که اگه زیادی حرف بزنی با من طرفی

بروبابا بچه پرو

رفتیم داخل
آخی در اتاق بیچارم چرا این طوری شده
مهران – توقع نداشتی که قفل ساز خبر کنم. بیا بشین رو مبل

هر سه نشستیم
- من برم یه چیزی بیارم بوریم
- نمی خواد سهراب که باکسی تعارف نداره منم ازدستت به اندازه کافی حرص خوردم وجا ندارم خودتم که الان به اندازه کافی تقویتی بهت تزریق کردن.بگو؟
- چی رو بگم
- بهناز تا.....
سهراب- بس کن مهران من که منه دیونه شدم از بس غر زدی. امون بده بهش

ای الهی خیر ببینی مگه دور از جون از بیمارستان تا اینجا لال بودی که نمیتونستی اینو بهش بگی

- خوب تو ازش بپرس تو که وکیلی فکر کنم زبون همدیگرو بهتر می فهمید.

سهراب رو به من
- ببیند بهناز خانوم نه من از ماجرا خبر دارم نه این شازده . میدونم که دختر زرنگی هستی و فکر همه جا رو کردی اما بلا فاصله که بهروزو دستگیر کردن ازت به دلیل اینه فریبش دادی ازدستت شکایت کرده که برام دسیسه چیده و هزار تا چیز دیگه

من دوست و وکیل خانواده مهران اینام و برا کمک امدم پس بهتره تا دیر نشده همه چیزو تعریف کنی تو حرفه من و تو میدونی که وقت چقدر اهمیت داره.پس تا دیر نشده شروع کن.

به مهران نگاه کردم با چشمایی نگران منتظر بود سرم انداختم پایین

باید میگفتم؟
اره حالا که همه چیز تموم شده بود باید میگفتم تا اگه مشکلی پیش میامد بهم کمک کنن
شروع کردم
مثل یه داستان
یه فیلم تمامش جلوچشمم رژه میرفت
از تلفن مامان
ازامدنم
از دیدار با بهروز
ازدیدار با دوست بهروز
از چهره واقعی بهروز
از محضر ومحضر داره وقول وقرارمو
از پولی که داده بودم
از سرپرستی
از خواهرم
از کاری که کردم
از چکو.....
گفتم گفتم و خودمو سبک کردم
گریه کردمو گفتم
اشک ریختم چون تو این مدت زجر کشیدم
وقتی تمومشو براشون تعرف کردم هر دو تنهام گذاشتن و رفتن تو حیاط
سرم درد میکرد

نای نفس کشیدن نداشتم
نمی دونم چقدر تو همون حالت بودم

صدای در ورودی امد
چشمامو باز نکردم
حتما مهران بود دیگه
چرا بهم نمی گه چی شد؟
بعد چند دقیقه کنارم نشست
چشمامو باز کردم
دیگه چشاش عصبانی نبود مهربون مث همیشه
برام آب قند با گلاب درست کرده بود با خوردنش جون گرفتم
عاشق بوی گل گلاب بودم
فراموش نکرده بود

- اگه عصبانی نیستی بپرسم
- نه نیستم
- چی شد؟
- بهروز دستگیر شد نه برای چک تو .خیلی وقت بوده چک بی محل می کشیده و همین جوری دنبالش بودن .چک سفید امضا ء شم دادم به سهراب گفت شاید به واسطه اون شکایتشو پس بگیره. الانم رفت اون محضره خوشبختانه اشناش بود رفت ببینه همه چیز مرتبه یا نه

بازو هامو گرفت

- بهناز بازی خطر ناکی کردی

اگه اتفاقی میافتاد
اگه نقشه ات نمی گرفت

میدونی چی کار کردی می دونی چی به سرمون می امد
فکر کردی اصلا بهش
- مجبور بودم
- گریه نکن . باید با یه نفر مشورت می کردی
- با کی ؟ هان با کدومتون ؟ اصلا کدومتون پشتم بودین. میدونم کار بدی کردم اما بااین که تو هر لحظه اش زجر کشیدم ناراحت یا پشیون نشدم . فقط همون کاری رو با بهروز کردم که هزاران بار با بقیه کرده بود. فریبش دادم نقشه کشیدم .
- به چه قیمتی اگه بلایی سرت می اورد. می دونی وقتی امدم تو وروسریتو دیدم چه حالی شدم واقعا مردن رو جلو چشمام دیدم.
توو بهروز .

تکونم میداد بازو هام داشت کنده میشد

- دلم می خواست بکشمش بچه ها جلو مو گرفتن و تو پرونده چیزی ننوشتن
بهناز تو با خودت و من چی کار کردی
هر چی صدات کردم جواب ندادی
همه جارو گشتم وبه دربسته خوردم
وقتی رو تخـــت بی هوش دیدمت
نفهمیدم چطور رسوندمت بیمارستان
بهناز بد کردی
به من
به خودت
به خانواده هامون
ارزشش و داشت
داشت داد میزد یعنی چی ؟ چرا منو مقصر می دونست
چرا نمی تونم جوابشو بدم
اصلا به اون چه

مگه دیگه رابطه ای بین ما هست .اصلا همه چیز تموم شده این چرا اینطوری میکنه

- با توام بهناز
- چی ..چیه ؟
- حالت خوبه ؟ببخشید داد زدم. نمی خواستم بترسی چرا میلرزی .
- حالم خوبه
- نه نیست بریم بیمارستان از اونجام میریم خونه پیش مامان اون بهتر میدونه

تو این وقتا چی کار کنه

پیش زن عمو . نه

خاطرات گذشته

دورش کن اون دیگه مال تونیست

- برو مهران
- چی ؟
- میگم برو یه آژانسم بگیر بهنوش رو بفرست بیاد خونه
- یعنی چی با این حالت تنهات بذارم؟

چی بلغور می کرد تنها اون زمان که تنها بودم تو شهر غریب کدوم گوری بود.

- اره برو اصلا به تو چه ؟مگه چی کاره منی؟ همین قدر که بهم کمک کردی اونم به عنوان پسر عمو بسه
- چی میگی تو؟
- برو مهران به مامانتم چیز درمورد من نگو
- چی بروبرو راه انداختی اولا تا هروقت خواسته باشم میمونم دوما تو بیمارستانم گفتن بسمه دیگه هر چقدر به حرفت کردم از این به بعد حرف حرف منه فهمیدی

از کنار ش بلند شدم.

- دوره اقا بالا سریت تموم شده

به طرف اشپرخونه راه افتادم

- اون زمان میتونستی اما الان نه؟ از خونمون برو بیرون

اما باچیزی که گفت وایستادم

نه تنها من زمان ایستاد

- معنی صیغه دائم رو که میدونی خانم وکیل .هنوزم زن منی ،بهناز میفهمی هنوز زنمی
- اما بابا گفت ..
- خودم ازش خواستم

بدون حرف به طرف اتاقم رفتم دیگه قفلم نداشت که نذارم کسی مزاحمم بشه دنبالم امد

روتخـــت نشستم و سرمو تو دستام گرفتم

- بهناز باید باهت صحبت کنم ما..
- بروبیرون
- میرم اما برایه ساعت تا با این موضوع کنار بیای میرم بیرون غذا بگیرم .گوش میکنی

سرمو تکون دادم چرا نمی رفت

- بهناز عاقلانه رفتار کن

رفت .صدای پاشو گوش میکردم درسالنو بست و رفت

ای خدا چی میشنیدم

هنوز صیغه رو باطل نکردن

چرا

خوشحال شدم

اما بابا چیزی دیگه گفت

دروغ که نداره بگه گفت خودسش ازبابا خواسته چیزی نگه

همه چیز جلو م رژه می رفت

بچه گیمون .بازیهامون

طرفداری مهران از من

کتک خوردن به جای من

لبخند امد روصورتم

یادش بخیر

بزرگ شدیم اونم زود برچشم برهمزدنی
سال آخر دبیرستان مهناز ازدواج کرده بود روز عقد مهناز بهم گفت دوستم داره
اون زمان تازه وارد اداره شده بود عمو بهش افتخار می کرد بابا هم همینطور
دوسش داشتم
قبول کردم . قرار شد سر عقد مهناز هر وقت نوبت بله عروس بود من هم بله بدم .
چه روزایی بود
برا کنکور می خوندم
پیش دانشگاهی هم بود درسام سنگین بود
روزی که عمو به بابا گفت دوست داره عروسش بهناز باشه تو دلم قوقایی بود عروس
حاجی شدن نصیب هر کسی نمی شد . بابا هم خوشحال شد مهرانو دوست داشت.
چی بهتر از این
قرار شد صیغه ی هم بشیم
محرم
چه روزایی بود
بهم درس می داد ادای معلم های سخت گیرو درمیاورد. برعکس عمو دوست داشت
برا خودم درس بخونم.
اونقدر دوسم داشت که هر کاری برام میکرد
کتاب جزوه و.....
بعضی وقتا هم بد جنس می شد گریمودر میاورد
اونم چه گریه ای. فکر کنم از قصد این کار رو می کرد
وبعد به روش خودش ساکتم می کرد.
اونم چه روشی همه چیز خوب بود شاد بودمو شیطون
اما حاجی عروس سر به زیر می خواست
نباید درس بخونه
دانشگاه تو فرهنگ لغتش معنی نداشت اگرم داشت مساوی بود با حرامات
قبول شدم

اونم دانشگاه تهران
من خوشحال ، اونا ناراحت
من مصمم به رفتن ،اونا برعکس
اول با زبون خوش بعدم....
روزی رو که زن عمو امد خونه یادم نمیره. شبش بابا باهام صحبت کرده بود من درسو دوست داشتم. حرف اخر م بود اونم تواین رشته
اونقدر گریه کرده بودم که چشام باز نمیشد.
زن عمو امده بود تا به قول خوشش از طرف عمو کارو یه سره کنه و حرف آخرو بزنه یا درس یا ازدواج با پسر ش
من مهرانو دوست داشتم . خوش گفت با درس خوندنم مخالفتی نداره
چرا الان باید بره ماموریت
چرا کسی حرفمو گوش نمی کرد
چرا بابا جلو برادرش و زنش ازم طرفداری نمیکرد
چرا حرف ، حرف عمو بود .
چرا مهران با پدرش حرف نمیزد
دیگه دوستم نداشت
من رفتم تهران برای درس
مهران امد اما نه برای راضی کردن بقیه برا خداحافظی
من اشک میریختم اون با یه لبخند نگاهم می کرد
همون زمان ازش کینه به دل گرفتم
درس خوندم . تا به همه ثابت کنم مخصوصا به مهران وعمو
درس خوندم و کار کردم تا ثابت کنم می تونه یه زن همه کار بکنه
عفت زن تنها به موندن تو خونه نیست
باید اینوتو حافظه خانواده عمو ثبت میکردم
حرفهای زن عمو که انگار دارم کار خلاف میکنم یادم مونده
نه مهران یادم نمی ره
اما دوستش داشتم
دارم
سختی هام

تنهاییام
گریه های شبونه
نه نمی تونم ببخشمت
باید این رشته وصل واز بین ببرم
- چرا میبخشی و من نمی ذارم این کارو بکنی
مهران دم اتاق ایستاده بود
- کی امدی؟
- زیاد نیست پاشو بریم یه چیزی بخوری باز بلند فکر می کردی
- نمی خوام
- بچه نشو با خودت سر جنگ که نداری.
- برو نمی خوام
- نذار به زور متوصل بشم پاشو
دیگه بهناز اینو راست میگه با شکم خودت سزار بازی در نیارگشنگی دین و ایمون نمی شناسه
با هم به اشپزخونه رفتیم پشت میز نشست
پشتم بهش بود از توی سینی استیل که به صورت عمود گذاشته شد بود عکسشومی دیدم
من این بشرو می شناسم ؟ نه
مهران چرا کاری نکردی که الان هم من خوشحال می بودم هم تو
- کمک کنم ؟
- نه خودم بلدم
بادستام کارمی کردم اما چشمام اونجا بود دستشو زیر چونش زده بود .
انگار از وقتی فهمیدم صیغه هنوز هست جون گرفت ام چرا من فکر می کردم شش ماهست؟
اما خداروشکر دائمه
بهناز خانوم این همون مهرانه که نمی خوایی ببینیش ها
یادت که نرفته
می خوایی ببخشیش
نمی دونم

آره اما نه به این اسونی
به خودم که دیگه نمی تونم دروغ بگم هنوز دوسشش دارم ..
- اکه میخواستی بپزیش چقدر طول میدادی
- اگه ناراحتی برو خونتون مجبورت نکردم بمونی
- هنوز نخورده جون گرفتی صلاح بستی ،بذار یه روز از بیمارستان امدنت بگذره بعد شروع کن در ضمن برای من گارد نگیر ازت نمی ترسم بذارم برم
- هر جور راحتی سر آخر که باید بری
- آره حتما میبینمت
غدا رو گذاشتم رو میز و مشغول شدیم
اخی هنوزم به ارومی غذا می خوره و حرف نمی زنه چقدر سر این که منم مجبور کنه سر غذا ساکت باشم کل کل کردیم.
- هنوزم دست از این کارت بر نداشتی
- کدوم؟
- یواش بخوری و ساکت باشی
- ساکتم که
- تو ذهنت نه ،از غذات لذت ببر
- تو ذهن آدما رو می خونی
فقط انگشت اشاره رو روبینیش گذاشت و مشغول شد.

ایی دلم می خواد پاشم موهاشو بکشمو پسری.. چی بگم
نه گناه داره
گناه کدومه پسره چلغوز
چلغوز کجابود به این رشیدی
حالا هر چی فعلا که شوهر خودمه دلم میخوا د هرچی لایق وغیر لایقشه بهش بگم
اوا اوه شوهر ، نچایی یه وقت بهناز یک
به توچه بهناز دو
بی ادب

- سیر شدی
- ها نه یعنی اره
- به عمو اینا زنگ زدم . امشب می رسن براشون بلیطشونو هماهنگ کردم فک کنم ساعت ده پروازشون بشینه
- چی کار کردی
- باید می امدن دیگه تاببینن دخترشون چه دسته گلی به آب داده
- مهران میکشمت تو حق نداشتی
- چرا؟
- هنوز چیزی مشخص نیست. بهروز شکایتشو پس نگرفته
- اولا اسم اونو جلو من نیار که هنوز کفریم ازت، دوما سهراب زنگ زد گفت همه چیز رو به راهه
- شکایتشو پس گرفته بهروز؟
- کری میگم اسمشو نبر
- خوب بگو حالا
- اره
- خدایا شکرت
- امابهناز هنوزم ازت ناراحتم با این کارت
- باش منم ناراحتم
- باشوهرت یکی به دو نکن
- کو من نمی بینم
- حالا زوده نشونت می دم الان مذاعات حالتو میکنم . پاشو دراز بکش حاات جابیاد ساعت هشت بریم دنبال مامان اینا بعد از اونم بریم فرودگاه
- من باهت نمیام خونتون

- لج نکن تو از چیزی خبر نداری اونجوری که فکر می کنی نیست. اونا دوستت دارن
- منو ؟ هه حتما؟ به همین خیال باش
- درهر صورت به زورم شده میبرمت

بدون حرف به اتاقم رفتم
دراز کشیدم وبه فکر رفتم
به مهران
باید دوباره شروع کنم
الان دارم مث قدیما عاشقش میشم
دوباره دارم حسش میکنم
خدایا کمکم کن

راهنماییم کن
مث همیشه

حست میکنم نه نزدیکتر به رگهایم بلکه در رگهایم ...
حست میکنم نه آن دور نه در آسمان نه در کعبه بلکه در دستانم....
حس میکنمت عزیزدل ...
در دلم در قلـ ـبم در زبانم درچشمانم ...
تو اینجایی ،همیشه بودی من نبودم وشرمسارم از نبودنم تو همیشه حاضربوده ای ومن غایب...
تو همیشه دلنگرانم بوده ای این من بوده ام که تورا ندیده ام ...
تو وفاکردی باصدجفایت ومن جفاکردم باصد وفایم ....
تو آنی که آنی مرا تنها نگذاشتی ومن منی هستم که فقط من بودم ...
تو ،تو،تو،آه از تو....
وای از من ...
از من بی تو از نفسی که بی تو فرو رود ...
کاش دیگران نفس بر نیایید اگر چنین فرو رود...

تو میخوانی مرا ومن اجابت نمیکنم تورا ومن میخوانم تورا وتو اجابت میکنی مرا
ومرا از کرامتت شرمیگین ...
هیهات که تو اهل کرمی ومن...
ومن حقیرم ،نمیشنونم صدایت را ...
نمیبینم روی ماهت را...
میخواهم بیایم ...
این بار دیگر ...
این بار دیگر...
این بار دیگر...
چگونه قل دهم که این بار می آیم؟
آخر از آن خبر ندارم آخر به دستان توست همه چیزدر دستان توست ...
کمکم کن ...
کمکم کن میخواهم بیایم ....
آخر باید آمد،باید آمد...
چه خسته...چه با پای شکسته...چه با دست بسته...باید آمد...
باید آمد...
باید آمد...
اگر نیایم کجا بروم ؟
آخر مقصد از ازل نمایان بود،
اگر نیایم گم میشوم،
اگر نیایم ،
اگر نیایم هـ ـوس ازپای مرا درمی آورد اگر نیایم ...
وای بر من اگر نیایم...
چه خسته...چه با پای شکسته...چه با دست بسته...باید آمد...
وای اگر قدم بر ندارم وای اگر نتوانم ...
وای اگر...؟
امانم را بریده این نفس...
امان از نفس سرکش که سرکشی میکند وبس...
کمکم کن که جز توپناهی ندارم که اگر تو مرا در نیابی من ،من...

کمکم کن که بیایم
اگرچه خسته ...اگرچه باپای شکسته ...اگر چه با دست بسته...

میدونستم کل کل کردن باهش بی فایده است.
باهم رفتیم خونه عمو اما من دم در موندم وفقط خودش رفت ودختر مهناز رو اورد
تو فرودگاه یک گوشه نشسته بودم
باید چی کار می کردم
خسته بودم
به فکر کردن نیاز داشتم
به آرامش و تصمیم درست
کاش میرفتم تهران
هم به کارم میرسیدم هم به افکارم دانشگاه هم تا ترم دیگه تعطیل
آره خودشه
بلند شدم مهران نوشین رو بغـــل کرده بود چه اروم خـــوابیده بود

- کجا میری؟
- تا دستشویی میرم برمی گردم
- زود بیا الانه هر جا باشه میان
- باشه

تند رفتم به طرف باجه
سلام خانم
سلام بفرمایید درخدمتم
اولین پروازتون به تهران کیه اصلا اینجا فروش دارید
اجازه بدید چک کنم ..... باید بین کنسلی ها بگردم وگرنه همه پرواز هابسته شده.
بله برا فردا صبح ساعت شش خوبه
بله باید چی کار کنم
برید گیشه دو پرداخت مبلغ
مرسسسسسسسسسسی شانس
بلیطو تو کیفم گذاشتم وبه طرف جمعیت رفتم
بابا اینا رودیدم
مامان با مهناز یواش میامد
مهناز تا نوشین رو دید دست مامانو ول کرد و بادو اونو از بغـــل مهران گرفت
اونقدر بلند گریه می کرد و قربون صدقش می رفت که ملت دورمون جمع شدن با
کمک مامان و من بلندش کردیم بچه اشو به کسی نمی داد
سوار ماشین شدیم
توراه مهناز همش گریه می کرد
هر چند ثانیه هم می پرید به منو میبـــوسید وازم تشکر می کرد
باباو مامان خیلی خوشحال بودن
بادیدنشون همه سختی ها یادم رفت همه اتفاقای بد نا پدید شد
یه لحظه از اینکه می خوام برم پشیون شدم
به مهران نگاه کردم که درست پشت سرش تو ماشین نشسته بودم
میتونستم
نه باید تو خلوت خودم کنار میامدم
رسیدم خونه
مهران داخل نیومد
همه ازش خداحافظی وتشکر کردن
داشتم مرفتم خونه که صدام کرد
- بله

- فردا ساعت هشت میام دنبالت باید بریم یه جا . باید باهمت صحبت کنم
- باشه
- همین نمی خوای چیزی بگی
- چی بگم
- اوف ازدست تو کاری نداری
- نه
- برم
- اره
- واقعا
- چی میگی تو آره دیگه برو خداحافظ
- بی ذوق اینجوری با شوهرشون خداحافظی میکنن
- همینه که ...

نذاشت حرفم تموم بشه امد طرفم بادستاش صورتمو قاب گرفت . به چشمام نگاه کرد

طاقت نداشتم چشاش اسیرم میکرد .بستمشون

گرمای نفساش قلقلکم میداد یه جورایی مورمورم شد

خوب بود مث قبلا

پیـ ـشونیمو بـ ـوسید

- حالا برو شبت خوش امشب اروم بخواب فردا برات شروع یه روز دیگه است.خداحافظی نمی کنم چون زود می بینمت.

راست میگفت شروع یه روز دیگه

شب وسایلمو جمع کردم و صبح قبل از اینکه بقیه برا نماز صبح بیدار بشن از خونه زدم بیرون.

توهواپیما به این چند وقت فکر می کرد می خواستم وقتی به تهران می رسم همشونو تو دود ودم تهران و شلوغیش گم کنم

بشم یه بهناز دیگه

همین که بابا اینا رو خوشحال کرده بودم ونگاه تحصین آمیز بابا رو دیده بودم برام کافی بود

با تنی خسته وارد خونه شدم

بابا و مامان به گوشم زنگ زدن وکلی ازم گله کردن که چرا بدون خبر رفتم
اوه چه خبر بود چقدر مرتب
کار مامان بود .
وسایلمو گذاشتم تو اتاق لباسامو عوض کردم و یه تاب شلوارک پوشیدم
به اشپز خونه رفتم وبرا خودم یه شکلات داغ درست کرد .
گرماش بهم ارامش می داد مزه مزه اش می کردم از اشپزخونه امدم بیرون و تو خونه قدم میزدم
می خواستم خونه خودموبا تموم آرامشش حس کنم
تو حال یه دور زدم یه دست مبل شکلاتی که بارنگ دیوارا هارمونی خاصی ایجاد کرده بود
تلویزیون گلدونا مجسمه ها ی تزئینی همشونو دوست داشتم
تواتاقا سرک کشیدم چون سه خوابه بود یکی رو وسایل اضافی گذاشتم
اون یکی روا تاق مهمان کرده بودم بایه تخـــت بیشتر وقتی مامان می امد دیدنم ازش استفاده میردم
بعدم اتاق خوشگل خودم
یه اتاق دنج و راحت
بزرگ ترین اتاق این خونه
میز ارایشم ، کمد دیواری ها میز مطالعه لب تاپ مامانی همه وهمه رو از نظر گذروندم

دلم براشون تنگ شده بود
سر اخر تخـــت خوابم اونم از نوع دونفرش برای منو خرسم
دراز کشیدم لیوانم رو پا تخـــتی گذاشتم و خرسی رو بغـــلم کردم
محرم گریه های شبونم وتنها رفیق با وفام که تنهام نذاشت که با اون گوشهای نازش به حرفهام گوش می داد
چه خوب بود که بابا این خونه رو بهم داده اصلا نمی دونستم بابا تو تهرانم خونه داره
حالا هر چی اصل اینه که من توش احساس ارامش می کنم. ویه حس خوب بهش دارم

انگار مال خودمه
توش به راحتی نفس میکشم.
چشام سنگین شد و نفهمیدم کی خوابم برد.

چه بوی خوبی می امد یه بوی عطر یه نفس عمیق کشیدم
اشناس؟
دوباره
من که از این عطرا نداشتم
لا چشمامو یکم باز میکنم
اوف تو خوابم ولم نمی کنه مث بختک جلوم نشسته
نشسته ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟
چشامو دوباره باز میکنم ومیبندم
نه !!!!!!!!
خواب به این واضحی

خواب نیست مث فنر پریدم
- تو اینجا چی کارمیکنی
- سلام خانم فراری
- گفتم اینجا چه غلطی می کنی؟ چطور امدی تو
- اولا درست صحبت کن با همسرت. دوما با کلید در وبازکردم وسوما نمی دونستم برای امدن تو خونه خودم باید اجازه بگیرم.
- خونه خودت کجا بود ؟ بروبیرون ببینم .
- حالا برات میگم پاشو یه چیز تنت کن با اون موهای جنگلیت تا پشیمون نکردم سه طلاقت کنم.
وای لباسام خرسی رو جلو خودم گرفتم و جیغ زدم اونم با یه خند ه همونطور که دستاشو رو گوششاش گذاشته بود رفت بیرون

حالا درسته به هم محرم بودیم اما نه دیگه اینطوری جلوش باشم
بلند شدم جلو اینه رفتم ازقیافه ام خنده ام گرفت چه موهایی
اوه اوه چه تابی ، تاب نبود اصلا یقه مقه تو کارش نبود اونم با همچین شلوارکی موهامو شونه زدم یه لباس آستین دارسفید پوشیدم با یه شلوار مشکی موهامم بستم امدم بیرون
اویی اینا چی بودن ؟ دوتاچمدون ؟/؟مال کیه ؟
خوب مال مهرانه دیگه

کو خودش؟
تو اشپزخونه نه نه ببخشید تو یخچال بود
باصدایی رسا گفتم
- میشه بگید چیکار می کنید
تق.....
ایییییییییییی سرش خورد به بالای یخچال
خوب پسر خوب از قدت فراموش کردی سرشو گرفت و نشست رو زمین
اخی چه خنده دار شده
اما هر کی جرات داره الان بخنده
خنده امو قورت دادم ورفتم کنارش

- چی شد
- من سرم خورده تو کورشدی؟ نمبینی داغون شدم !!!!

بلند شد نشست روصندلی میز ناهار خوری
منم در یخچالو بستم قوری رو گذاشتم ونشستم رو به روش

- کنده شد
- چی ؟
- سرت دیگه
- بهناز الان وقت شوخیه ؟ مگه دیشب نگفتم فردامیام دنبالت چرا نموندی؟
اینجا چی کار میکنی؟ مگه نگفتم می خوام باهت صحبت کنم
- من حرفی ندارم بزنم
- اما من دارم باید گوش کنی
- نمی خوام
- بچه نشو دو تا خانواده رو نگران کردی سه سال منه بدبختو معطل خودت کردی
حالا میگی حرفی نداری
- اره حرفی ندارم درضمن صداتو برا من بالا نبر

- صدامو میبرم بالا اصلا داد میزنم تو که با زبون خوش حرف نمی فهمی دادمیزنم تا بفهمی تابدونی چقدر به حق خودتو من ظلم کردی تا بفهمی چقدر سختم بود

- چی سختت بود ؟من سختی هارو کشیدم من غم تنهایی رو به دوش کشیدم حالا تو ناراحتی ؟ ها چیه شازده. پسر حاجی ستوده کی بهتون گفته بالا چشتون ابرو که اینجوری داغ کردی برا من
چرا اصلا چرا امدی دنبالم
چرا نمیذاری راحت زندگی کنم
چرا دست از سرم نمی داری
تو تهرون چی میخوایی ؟
- چی میخوام ؟ حقمو؟ زنمو؟ خریت کردم یه بار گذاشتم تنهام بذاره اما الان نمیذارم به اینجام رسیده .تو بردی ، منم بردم اما به سختی میدونی چرا؟
رفتم پیشش وگفتم می خوام بهناز درس بخونه
اونم ازم قول گرفت
به اقا جون قول دادم
جلوش قسم خوردم که قولمو نشکنم
میدونی چه قولی؟ ها ؟؟؟؟؟؟؟؟؟
میدونی ازم چی خواست؟
ازم خواست تو این دورانی که درس می خوندی نزدیکت نیام وخودت گلیم خودتو ازاب بیرون بکشی
که بهش ثابت بشه که لیاقت عروس حاجی شدن رو داری اگه نشد اگه جازدی اگه خواستی ازدواج کنی یا هر دلیل دیگه.....
قسم خوردم آره ازم قسم گرفت
با هر کی حاچی گفت ازدواج کنم وتا آخر عمر دورتو خط بکشم
اقا جونو که میشناسی سرش بره حرفش نمیره

باورم نمی شد نمی تونستم حرف بزنم

- اون روزی که تو خونه همه چیزو بهم گفتی قبل از اینکه غذا بگیرم رفتم پیش اقا جون طاقت نداشتم .
توعمق فاجعه روحس نکردی من یه مردم باید یه مرد باشی که بفهمی اگه اون بیشرف ...

نفس عمیقی کشید وادامه داد.البته اروم تر
- به اقا جون همه چیزو گفتم ازش خواستم که تمومش کنه بهش گفتم طاقتم تموم شده
بهم یه چیز گفت ، گفت بهناز لیاقتشو ثابت کرد. برو دنبال زندگیت واز دستش نده
بهناز امدم از دست ندم ، به دست بیارم
کمکم کن که بتونم

- من من؟
گریه امونم نداد که بگم چرا همچین کاری کردی چرا؟؟
پس سختی هام
دل شکستگی هام اونا رو چی کارکنم.
تاوان عقاید اونرو من باید بدم
تاوان اینکه نتونسته بود حرفشو به پدرش بزنه
بعد هم سر من معامله کرده بود
درسته هنوز دوسشش داشتم اما نه اینجوری بادل گرفته و پر ازکینه نمی تونستم نه اینجوری
- گریه نکن بهناز من امدم حرف بزنیم
- اشتباه کردی. نمیتونم دلمو باهات صاف کنم. دل شکستگی هام چیکار کنم
- خودم مرحمشون میشم جبران میکنم

- نه مهران نمی تونم. تاوان عقاید اونرو من باید بدم تاوان اینکه نتونستی حرفتو به پدرت بزنی
بعد هم سر من معامله کردی
سه سال دوری از خانواده میدونی یعنی چی . سه سال سرشکستگی و تو فامیل نرفتن میدونی یعنی چی؟ نمیتونم بگذرم
- زمان حلش میکنه
- باید فکر کنم. ساده نیست
- باشه هر چقدر خواستی فکر کن اما منو از خودت نرون.
- باید تنها باشم
- نمیذارم .من به اندازه کافی تو این مدت اذیت شدم. حتی کارای انتقالیمم کردم می مونم با هم درستش میکنیم
- نمی تونم
- کاری میکنم بتونی جبران میکنم پا به پات میام
- مث دو تادوست دیگه
- اره ترسو خانم

وسایلشو تو اتاق مهمون گذاشت .
از فردای اون روز شروع شد
من سر کار میرفتم واونم کارای انتقالی شومیکرد یه ماهی میگذشت روال عادی داشتیم صبح ها با هم میرفتیم اول منو میرسوند بعد از ظهر هام می اومد دنبالم بهش عادت کرده بودم.
خوب بود از تنها بودن
از غصه خردن و فکر های بیهوده کردن
از اینکه هر لحظه مث قبل فکر کنم الان داره چی کار میکنه

نکنه ازدواج کرده باشه
پس من چی؟
اما الان اینجاست
تو این یه ماه اونقدر رفتارش خوبه که منو برده به سه سال قبل
دارم همه چیزو فراموش میکنم
دارم دوست داشتن رو باهاش یه بار دیگه تمرین میکنم و یاد میگیرم
خوشحال بودم
اره اون اینجاست با حضورش داره همه فکرای بدو میشوره وازم دور میکنه
به جاش مهربونی میکاره
و من تو وجودم امید زنده میشه

امید

باران ببار، باران

بر این همه تباهي

بر این نگاه تیره

بر شهر روسیاهي

باران ببار،شاید

پاکي دوباره روید

آن قصه گوي عاشق

از عشق قصه گوید

باران ببار، شاید

بغضي شکسته باشد

قلبي زدست یاري

در خون نشسته باشد

باران ببار، امشب

مهتاب همنشین است

در آسمان ستاره

مهتاب بر زمین است

باران ببار، فردا

امید، سبزه آرد

بر مردگان این دشت

روحي دوباره آرد

جمعه بود . مهران تو اتاق رو پروندش کار می کرد منم داشتم خونه رو گردگیری میکردم
صدای زنگ در خونه امد در باز کردم همسایه طبقه بالا مون بود زهرا خانم
- سلام خوبید زهرا خانم بفرمایید داخل
- سلا به روی ماهت خوبی دخترم
- مرسی بفرمایید داخل
- نه مرسی آقای ستوده رو صدا می کنی یه عرضی خدمتشون داشتم
- آقای ستوده ؟
- اره مادر آقا مهرانو میگم دیگه
- باشه چشم حالا بیاید تو

- نه همینجا خوبه

مهرانو صدا کردم و خودم رفتم تو اتاق
بعد از چند دقیقه هم مهران امد

- چی میگفت
- چیزی خاصی نبود سر شب می خوان بیان اینجا
- اینجا ؟به چه دلیل ؟ اصلا تو رو از کجا میشناسند
- چند روز باهش اشنا شدم پایین تو پارکینک خانوم خوبیه
- خوب چرا به خودم نگفت
- حتما فهمیده تو این خونه اختیارت دست شوهرته
- ایشششششششششش اره حتما خوش خیال
- حالا حرص نخور. پوستت چروک می شه از ریخت و قیافه میافتی. یه نگاه کن کم کسر نداشته باشیم ضعیفه سر شب مهمون داریم
- نه آقا همه چیز از صدقه سریتون هست
- افرین داری راه میافتی ها
- برو بابا

زهرا خانم چرا میخواست بیاد اینجا؟
اونو شوهرش که هیچ وقت از این کارا نمی کردن
سرشب؟؟؟؟؟؟؟؟؟
آره خودشه
داداش زهرا خانم اون دفعه هم گفت ها من گفتم قصد ازدواج ندارم

هه مهران خوش . دارن میان خواستگاری زنت
فکر کردن مهران داداشمه
بگم بهش
نه ؟ بزار اذیتش کنم
به من میگه ضعیفه .بخور عزیزم نوش جونت

میوه وشیرینی رو چیدم
یه دوش گرفتم و به دقت یه آرایش ظریف کردم
یه کت دامن سوسنی هم پوشیدم

ساعت هفت ونیم بود که رفتم تو حال رو مبل نشسته بود وفیلم میدید
یه نگاه کرد بهم
- خوشگل کردی؟
- بودم
- اره ترش کردی
- خوشگلتر درست تلفظ کن
- خوب میمیری از این تیپ هابرا شوهرت بزنی منم دل دارم ها
- میگم بهش
بلند شدمو به طرف اشپزخونه رفتم

زهرا خانم با شوهرش و یه خانم دیگه ساعت هشت امدن . یکم حرف های معمولی زدن
منم رفتم تو اشپزخونه تا چایی بیارم
وای که تو دلم عروسی بود چه حرسی بزنه این شوهر

چای رو اول به شوهر زهرا خانم تعارف کردم بعد به طرف خانومه که برنداشت واشاره به مهران کرد. مهران برداشت و چون چای داغ میخورد رومیز نذاشت
نفر بعد به خانمومه که خواهر زهراخانم بود تعارف کردم وبا تشکر برداشت.
به زهرا خانوم که تعارفکرم بر داشت وگفت
- چای بخوریم یا خجالت عروس خانوم
با صدای سرفه های مهران که داشت خفه میشد خنده مو خوردم وبه کمکش رفتم چند بار به پشتش زدم تا بهتر شد
کاملا قرمز شده بود باصدایی نه چندان دلپزیر گفت
- شما چی گفتید
- راستش اصل مطلب اینه که ما امشب امدیم تا از بهناز خانوم برا ی برادرم خواستگاری کنیم البته امشب برادرم نیومد اول خودمون امدیم تا مزه دهنن عروس خانومو بودنیم چون احسان قبلا تو خیابون ایشون دیدن.
- احسان؟؟ تو خیابون؟؟؟؟؟؟
- برادرمومی گم البته سوء تفاهم نشه از دور .حالا اگه شماراضی باشید تو یه وقت دیگه دوباره خدمت برسیم و.....

وای که قیافش دیدنی بود دلم میخواست قاه قاه بخندم .
مهران یه نگاه بد بهم کرد که زهره ترک شدم
بعد با یه اخم به جمع گفت

- ببخشید اما من نمیفهمم چی باعث شده که این مراسم تشکیل بشه سوء تفاهم شده بهناز خواهر من نیست
اگه توشهر شما خواستگاری زن متاهل میرن تو شهر ما این کار وجود نداره .
بعد از دعوا های مهران و صد بار معذرت خواهی زهرا خانم در بسته شد ومنم رفتم تو اتاق مهرانم پشت سرم امد

- فقط بگو که تو نمی دونستی
- چی رو ؟
- همین ماجرایه امشب واین زنیکه رو

اوه اوضاع خرابه به ارومی از کنارش رد شدم وعادی به طرف به حال رفتم
- با توام ها؟
- چه میدونم مهمون تو بودن
- مهمون من؟؟؟؟؟؟؟؟
- اره مگه نمی گفتی باهشون اشنایی
- من به روحمم خندیدم کجا مهمون منن
- با من که صحبت نکرد تورو دم در خواست اصلا به یه ضعیفه چه مربوط
- تو فهمیدی منظورشونو ..نه؟ درسته !!! با توهستم بهناز
- ها ؟چی ؟ نه چرا دادمیزنی
- صبرکن ببینم آره براهمونه که ریز ریز بهم میخندی

اوضاع واقعا خرابه رفتم پشت مبل ها
- نه نه
- آره جون خودت صبر کن ببینم چرا در میری
دور مبل پیچید دیگه خندمو نتونستم نگه دارم
از چشاش خون می باری از دستش فرار کرد
اون بدو من بدو

اگه میگرفتم خونم پای خودم بود
- بازبون خوش وایستا !!!به من میخندی؟؟؟؟؟؟
- یعنی اونقدر کم عقلم ،خودتو تو اینه ببین با گودزیلا فرق نداری
- حالا میبینی دست گودزیلارو هم از پشت بستم وایستا بهت میگم
اونقدر دویدم که سرم گیج میرفت اما اگه وایمیستاد وای به حالم بود.
چند دقیقه ای همینجور وایستاد و بهم نگاه کرد بعد سرشو انداخت پایین و پشتشو بهم کرد

کم اورد؟
نکنه ناراحت شده باشه؟

نا نداشتم رو مبل نشستم

اما نشستن همانا وبرگشتن مهران و گرفتنم هماناخودش نشست منو رو پاش گذاشت خجالت کشیدم اونقدر محکم گرفته بودم که نمیتونستم تکون بخورن
- اونوقت کجا فرار میکردی؟
- فرار ؟ من ؟ نه
- شیرین نشو. اگه فهمیدی قصدشونو چرا نگفتی
- اه ولم کن له شدم
- منو اذیت میکنی؟؟؟؟؟؟؟؟
- بروبابا میگم نکن له شدم
- حالا وقتی مجازاتت کردم میفهمی کی میره بابا

- مجازات ؟ منو؟ مهران ؟من نمی دونستم ها!!!!!! این جا اداره تون نیست ها منم مجرم نیستم
- خودتو لوس نکن دروغگوی خوبی نیستی لو رفتی
- اه مهران ول کن

هوییییی چشاتو درویش کن این چرا اینطوری نگاه می کنه
چش تو چشم شو کجا چشات دارن میرن پایین
باتوام
چرا رنگ نگاهش عوض شد
دیگه عصبانی و بد جنس نبود

با یه حرکت لبـ ـاشو رو لبـ ـام گذاشت
شوکه شدم
هنوز تو بهت بودم که به حرکتشوت دراورد
یه حس ادغامی
لذت ترس داغی دلهره درد ....
دلم لرزید یه چیزی تو دلم ایجاد شد .
یه چیز یه حس قشنگ
چشامو بستم و اون ادامه داد.....
لبـ ـاشو ازم جدا کرد

- اینم مجازات یه دختر بچه شیطون
دستاش شل شده بود از رو پاش بلند شدمو به طرف اتاقم رفتم ازش خجالت کشیدم صدام کرد برگشتم

- فرصت کردی فردا تا خونه زهرا خانوم برو ببینتت خوب چیزایی دستش می اد.

برو بابا من حالم بده اون چرت میگه
هنوزم شوکه بودم
لباسامو عوض کردم و لباس راحتی پوشیدم
رفتم جلو اینه تا آرایشمو پاک کنم
واااااااییییییییییی
لـــبم
بمیری مهران
میکشمت حالا فهمیدم چرا میگه فرصت کردی فردا تا خونه زهرا خانوم برو ببینتت خوب چیزایی دستش می اد.لب نازنینم.
حالا چی کارکنم چطور برم فردا سر کار
وحشی.....
حسابتو میرسم

رفتم بیرون تو حال نبود .
در اتاقشم قفل بود چند بار به در زدم
- مهران من تو رو میکشم
صدای خنده بلندش امد
- خفت میکنم مهران

- خلاف شرع که نکردم خانموم وکیل .
بحث باهش بی فایده بود
از اون طرفم ازش خجالت میکشیدم
خوب تقصیر منم نبود
اه زهرا خانم تو هم الانه وقت گیر اوردی. برا داداشت دنبال زن میگردی.
آرایشمو پاک کردم و روتخـــت نشستم

خرسی رو روپام گذاشتم

- حالا چی کارکنم خرسی
- آره دلم میخواد گریه کنم
- اره میدونم خودم تحریکش کردم اما اون نباید این کار رو می کرد
- ناراحتم؟ نمی دونم
- یه جورایی که فکر میکنم تقصیر هر دومون بود . میدونی راست میگه منم حالا که فکر می کنم اگه به جای مهران بودم عصبانی میشدم.
- با زهرا خانومم دعوا کرد . اما مثل همیشه به روش خودش که به کسی بی احترامی نشه.
- اره به خودم نمی تونم دروغ بگم ناراحت شدم اما از کارش لذت بردم
- کار بدی کردیم؟
- خوب راست میگی شوهرمه عیب نداره
- اما داره

با صدای در اتاقم خرسی رو محکم به اغـ ـوشم گرفتم مهران بود
- شام نمیخوری
- نه
- ناهارم از ذوق نقشت درست نخوری بیا یه لقمه بخور ضعف میکنی
- سیرم

امد تو اتاق و جلو پام نشست
- ببین بهناز من واقعا ناراحت و عصبانی بودم یه بار دیگه احساس کردم دارم ازت دور می شم. این اتفاقم یهو پیش امد از دلگیر نباش
- اما هستم
- نیستی چشات اینو می گه .در ضمن از خرسی بپرس
بعد خرسی رو ازم گرفت
- خانم خرسی.این خانوم مارو یکم نصیحت کن. که به فکر شوهرشم باشه انقدر زود ازش دلگیر نشه. قهر نکنه
حرف دلش با زبونش یکی باشه به حرف دلش بکنه
من بیچاره روهم اذیت نکنه
خودت شاهد بودی که همه همشم تقصیر من نبود
خرسی رو گذاشت رو تخـ ـت
دستمو گرفت و خودش بلند شد
- پاشو بیا شام
اونشب بعد از شام هر کدم به اتاقای خودمون رفتیم
فردا صبح هم چون همه چیز مرتب بود و اثرزیادی رو لـ ـبم نمونده بود بایکم کرم ماست مالیش کردم وبه سرکار رفتم.
سر کاربودم و روی پرونده کارمی کردم . نزدیک ظهربود که گوشیم زنگ خورد با دیدن شماره خونه لبخنی رو لـ ـبم امد خوب بود که خانوادت به یادت باشن و ازت سر بزنن.
مهناز بود
- سلام

- سلام خواهری مهناز تویی
- آره عزیزم خوبی
- مرسی دختره خاله چطوره مامان ، بابا
- همه خوبن سلام میرسونن
- چه خبر ؟ تعریف کن ببینم اونور که من نیستم چه خبره
- راستش خبر خاصی که نیست . فقط زنگ زدم بگه بابا و عمووومامان و زن عمو امدن تهران
- چیییییییی؟
- گوش کن .از من نشنیده بگیری ها. اصلا طوری رفتار کنید که خبر نداری و از امدنشون غافل گیر شدی
- امدن اینجا چیکار
- تو عمو وبابا رو نمی شناسی؟ همین یه ماهی هم که بهتون فرصت دادن برا من قابل تصور نبود . اونم اونقدر روشن فکرانه؟
- یعنی چی؟
- یعنی خواهر خوب من امدن تکلیف شما دو تا رو مشخص کنن. عمو چند شب پیش اینجا بود ، فرمودند بایدد تکلیف این دو تا جون معلوم بشه چند تا هم روایت اینا به بابا گفت ، باباروهم که میشناسی رو حرف برادر بزرگش حرف نمی زنه .
- یعنی هیچکدوم حرفی نزدید
- چرا بابا مامان بیچاره گفت هنوز زوده و بهناز باید آمادگی داشته باشه و هنوز با این قضیه کنارنیاد اما کو گوش شنوا حتی زن عمو هم مخالفت کرد و گفت تازه دیرم شده . اگه لجبازی بهناز نبود باید یه بچه هم میداشتن
- بچه ؟؟؟من خودم هنوز بچه ام؟ بهش بگو من لجبازی کردم یا شما
- جوش نزن عمو بهش گفت
- چی؟ عمو طرفداری منو کرد
- آره حالا هم انقدر کفری نشو. اینا را هم بهت گفتم که آماده باشی.کاری نداری
- کجا کاری نداری؟ بقیش ؟
- دیگه بقیه نداره همینم که گفتم اگه بفهمن کلی غر میزنن .
ها درضمن کاری ناشایست انجام ندی ها !!! سنگین و متین با این قضیه کنار بیایی و اگر نه تا آخر عمرت اینو هی تو سرت میکوبن .فکر بابا و مامانم باش

مهناز بعد از کلی نصیحت قطع کرد .
طوری که مهناز گفته بود بعد از ظهر که مامیرسیدم خونه جهت غافلگیری اونا همه خونه بودن.
ماشا ا... هم همه از خونه ما کلید داشتن
خونه ما؟
خونه من و مهران
اوف به مهران نگفتنم
زنگ زدم و به صورت مختصر براش توضیح دادم قرار بر این شد که یه ساعت زودتر بیاد دنبال
از استرس تو محل کارم نمی تونستم طاقت بیارم ده دقیقه زودتر زدم بیرون و کنار پیاده رو باخودم قدم میزدم تا مهران بیاد
دل تو دلم نبود .
با خودم فکر میکرد
نه هنوز امادگی زیر یه سقف رفتن رو نداشتم .
اما الانم بیشتر از یک ماهه که با مهران زندگی می کنم
ولی مسولیتی نسبت به هم و زندگی مشترک نداریم
مثل یه هم خونه ایم نه بیشتر نه کمتر
آره باید راضیشون کنم . اما چطوری
مهران بگه شاید اون بتونه راضیشون کنه

با صدای بوق ماشین به خودم امد مهران بود سوارشدم
- سلام
- سلام چرا امدی بیرون هوای گرم مریض میشی
- ول کن الان مسئله مهمتر بابا ایناست . حالا چی کار کنیم. حالا چی میشه
- یواش تر بابا الانه پس میفتی. لولو که نیستن انقدر میترسی.خوب بیان مگه چی میشه
- چی میگی امدن تا ما رو راضی کنن تا باهم ازدواج کنیم و عروسی رو زودتر راه بندازن این ناراحتی نداره من که دارم میمیرم از ناراحتی
مهران چند دقیقه ای بهم نگاه کرد و بعد با کشیدن یه نفس عمیق راه افتاد طرف خونه
فکر کنم ناراحت شد
مگه من چی گفتم فقط یه کلمه گفتم .....
- وای..... چی گفتم.
امدن تا ما رو راضی کنن تا باهم ازدواج کنیم و عروسی رو زودتر راه بندازن این ناراحتی نداره من که دارم میمیرم از ناراحتی؟؟؟؟؟؟؟؟؟
حالا این گندی رو که زدم چطور جمع کنم.
واقعا ناراحت بودم؟
به مهران نگاه کردم با اخم میروند .فرمون بیچاره تو دستاش اگه زنده بود الانه جون میداد
نمیری بهناز که حرفتو تو دهنت مزه مزه نمی کنی.
حالا چطور از دلش درارم

نزدیک خونه بودیم . دلمو به دریا زدمو صداش کردم ام جواب نداد
- مهران بس کن توروخدا من یه حرفی زدم. اونم از رو استرس بود به خدا از وقتی مهناز زنگ زده دل تو دلم نبود خوب چی کارکنم دست خودم نبود

بازم جواب نداد رسیدیم و رفت تو پارکینگ پارک کرد بدون هیچ حرفی

باید یه کاری میکردم قبل از اینکه پیاده بشه دستشو گرفتم. اول به دستهامون وبعدبه من نگاه کرد
- مهران . ببخشید به خدا منظوری نداشتم .بگذر از این قضیه دیگه خوب
- من خیلی وقته از حرفهای پر نیش و کنایت گذشتم . گذشتم تا تو هم یاد بگیری امیدم به اینه که یاد بگیری حالا هم پیاده شو انقدر خودتو عذاب نده به خدا توکل کن.هرچی قسمت باشه همون میشه
بعد دستشو از دستم جدا کرد و پیاده شد و منتظر موند تا منم پیاده شم و با هم بریم داخل

کلید رو انداخت اول و من وارد شدم

همه تو حال نشسته بودن مهران خیلی عادی رفتار می کرد
اول با آقا جونش و بعد با بابا روبـ ـوسی کرد و خوش آمد گفت
بعد به طرف مامان و زن عمو رفت و گرم باهشون احوال پرسی کرد
منم مثل این ادم های منگ بهشون نگاه میکردم مامان امد نزدیکم و بغـ ـلم کرد بهش سلام کردم
بعد با همشون روبـ ـوسی و احوال پرسی
وقتی باعمو و زن عمو احوال پرسی می کردم به یاد جمله مهران افتادم بهش حسودیم شد که انقدر روحش بزرگه.....
از شون معذرت خواستم ورفتم تا لباس راحتی بپوشم یه بلوز و دامن با یه شال همرنگ

به حال امدم تابراشون چایی بیارم که مهران یا مامان کارم رو اسون کرد بودن
رو مبل تک نفره کنار مهران نشستم و به حرفهاشون گوش میکردم
بابا وعمو از مهران از کارش ومحیط جدیدش می پرسیدن و بقیه هم گوش می کردند
منم تو خودم بودم
از زمانی که مهران امده بود تا الان رو مثل یه فیلم تو ذهنم مرور می کردم
چه زود گذشت
چرا باید همه چیزای خوب زود تموم بشه

با صدای مهران که منو صدا میکرد به طرفش برگشتم
- بله
- اقاجون با شماست
- ببخشید تو فکر بودم عمو جون . چیزی گفتید
- عمو- میگم ما رونمیبینید خوشحالی

بازم شروع شد
- نه عمو این چه حرفیه به خدا اونطوری هایی که شما فکر می کنید نیست

- شوخی کردم دختر گلم تک عروس من که نباید انقدر زود ناراحت بشه .حالا بگو بینم اصل حالت چطوره این شازده ما که اذیتت نمی کنه .ازش راضی هستی
- خوبم به لطف شما
بابا- این چه حرفیه داداش مهران به این آقایی
- عمو – خوبی از خودتونه

بعد رو به من گفت
- بهناز جان عمو چند لحظه از وقتتو بده به من تا باهم صحبت کنیم البته تو اتاقت وتنها
وای یعنی چی کارم داشت

دل تو دلم نبود به مهران نگاه کردم اونم بهم یه لبخند زد

عمو رو به اتاقم راهنمایی کردم
اول با ورودش به تک تک وسایلم نگاه کرد اونم با دقت نگاهشو دنبال می کردم
- اتاق مرتبی داری افرین.

بعد به طرف کتابخونه کوچکم رفت و قرانم وبرداشت بـ ـوسید ودوباره سر جاش گذاشت

- از اول شک نداشتم نه تو انتخاب مهران نه انتخاب خودم . پدرت دختری بزرگ کرده که از هر لحاظ تکه .
نمی خوام به چند سال قبل برگردم چون هم تو ناراحت می شی هم من
هم اینکه نمیخوام با حرف هام مجبور به کاریت کنم پس زیاد نصیحتت نمی کنم
تو رودوست دارم به اندازه دخترم ، شایدم بیشتر اونقدر که نمی خوام سوزنی به دستت بره
یا حرفی ناراحتت کنه.
نمی تونم زیاد لفظ قلم صحبت کنم.
ساده میگم من پسرمو میشناسم اگه تا ده سال دیگه هم بگی برات صبر میکنه
اما نه من صلاح این کار رو میدونم نه پدرت
هر دو مردهای ابرو داری هستیم . خودت هم میدونی در دهن مردمو نمی شه بست . درسته که محرم همدیگه هستید و من به اندازه چشمام بهتون اطمینان دارم اما حرف ،
امان از حرف مردم که هم دین وایمان آدم رو به باد می ده هم مهر ومحبت بینشونو
می دونم باید اماده باشی ، ببخشی و با خودتو ماها کنار بیایی
اما با ازدواج به بمبست که نمیرسی
ازدواج کن
اونطوری مهرانم بیشتر کمکت می کنه که تنهایاتو فراموش کنی
ما هر کدومون به نوبه خودمون ناراحتت کردیم میخوام که بتونی ببخشی
- این چه حرفیه
- نه عزیزم ، در هر صورت فکراتو بکن تو با کارت و لطفی که به خواهرت کردی نشون دادی که شجاع تر از این حرفایی .

پس پشت به این مشکل به این کوچکی که گره ش به دست خودت باز میشه نکن .
بجنگ تا دوباره همونو سر افراز کنی
با این حرف بلند شد و به طرف در رفت تو لحظه اخر برگشت و انگشت اشاره شو به طرف خرسی گرفت و گفت
- این عروسک تو این چند سال جای مهرانو برات پرمیکره؟
- بله ؟ نه نه !!!!عمو این چه حرفیه
- در هرصورت بامزه تر از مهرانه اما کم کم کنارش بذار تا وقتی که نوه ام باهش بازی کنه

خجالت کشیدم وسرم انداختم پایین و عمو هم از در بیرون رفت
اون شب به نوبت
مامان
بابا
زن عمو
باهام صحبت کردن وقرار شد تا فردا صبح بهم فرصت بدن تا فکرامو بکنم
اخه انقدر کم
مهران هم که اصلا بیصدا شده بود و حرفی نمی زد منم کمتر جلوش افتابی میشدم
شاید اینطوری دوست داشت راحت تر تصمیم بگیرم

راست میگفتن
نه
اره
نه
.
.
.
اره
خرسی تو چی میگی

خفه شم
مرسی احساس
حداقل مهران بود یه دلداری میداد
برا همون میگی خفه
خوبه تو هم تو خرس منی یا اون
حالا عمو یه چیزی گفت تو چرا به خودت گرفتی
حا لا حالا ها خرس خودمی
.....

تا صبح فکر کردمو نخوابیدم
فکر
اونم چه فکراییییییییییییییییییی

عشق، تصمیم قشنگی ست، بیا عاشق شو
نه اگر قلب تو سنگی ست، بیا عاشق شو
آسمان زیر پروبال نگاهت آبی ست
شوق پرواز تو رنگی ست، بیا عاشق شو
ناگهان حادثه ی عشق، خطر کن، بشتاب
خوب من، این چه درنگی ست، بیا عاشق شو
با دل موش، محال است که عاشق گردی
عشق، تصمیم پلنگی ست، بیا عاشق شو
تیز هوشان جهان، برسر کار عشقند
عشق، رندی است، زرنگی ست،بیا عاشق شو
کاش در محضر دل بودی و میدیدی تو
بر سر عشق، چه جنگی ست! بیا عاشق شو
« مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز»

صورت آینه زنگی ست، بیا عاشق شو
می رسی با قدم عشق به منزل، آری...
عشق، رهوار خدنگی ست، بیا عاشق شو
باز گفتی تو که فردا!!! به خدا فردا نیست
زندگی، فرصت تنگی ست، بیا عاشق شو
کار خیر است، تأمل به خدا جایز نیست!
عشق، تصمیم قشنگی ست، بیا عاشق شو
همه سر میز صبحانه نشسته بودیم
ولی همه نگاه هابه من بود لقمه هام مث سنگ پایین میرفت
میدونستم صد در صد معده درد و گرفتم
بابا که هر از چند گاهی صداشو صاف می کرد. یعنی میخواست بگه شروع کنم ؟
عمرا!!!!!
همین جوری خجالت میکشیدم حالا فکر کن .....
نه نه اصلا
بلا خره عمو صبرش تموم شد
- خوب بهناز خانوم چی شد عمو.
کمی مکث کرد نمی دونستم درسته یا نه
- راستش عمو من ... من
- تو چی
- هر جور صلاح بدونید
با این حرفم زن عمو خوشحال کل کشید و چون کنار نشسته بودم صورتمو بـ ـوسید وبهم تبریک گفت بعدم بقیه تک تک بهم تبریک گفتند منم سرمو نمی تونستم بالا کنم
با جون کندن گفتم
- فقط یه مسئله
- چی عمو؟
- یه چیزایی هست که باید به خود مهران بگم
- شما یه ماهه با هم زیر یه سقف زندگی میکنید حالا تازه می خواید صحبت کنید ؟این یکی دیکه واقعا نادره

بعد رو به مهران کرد
- خدایی تو پسر منی؟ بله رو که ما از عروسمون گرفتیم!! والا حق داره بهناز دل دل کنه
با این حرف عمو همه خندیدند مهرانم که سرش به لقمه ای که سه ساعت بود باهش بازی میکرد گرم بود و لبخند میزد
- بابا – داداش اذیتش نکن . حالا که به خیر وخوشی داره کارا درست میشه
- بله داداش .پاشو مهران هر چی صبحانه خوردید کافیه امروز باید تکلیف روشن بشه پاشو ببینم . برو ببین شرایط عروس گلم چیه شما دوتا همه رو از کارو زندگی انداختید

بامهران به طرف مبل ها ی دخل پذیرایی رفتیم اما قبل از اینکه بشینم دستمو گرفت و منو برد تو اتاق
- اییی دستم چرا اینطوری میکنی بابا زشته الان با خودشون چی فکر میکنن بیا بریم بیرون اونجا حرف میزنیم
اما مهران از جاش تکون نخورد وبهم ذول زد
- به چی نگاه میکنی میگم بیا بریم بیرون
نه فایده نداره دستمو جلو چشاش تکون میدم
- هوییییی مهران میشه بگی به چی داری نگاه میکنی
- به یه ادم پرو
- با من که نیستی
- دقیقا با توام خود خودت
- چرا اونوقت
- خدایی پرویی به آقاجون چی گفتی که بهم میگه بی بخار
- به من چه ؟ خودشون به این نتیجه رسیدن
- حالا یه بی بخاری نشونت بدم که کیف کنی .حیف که الان جاش نیست خوب بگو
- چی رو
- شرایطتون دیگه تک عروس حاجی

- درست صحبت کن ها هنوز کارت پیشم گیره
- ببین من الان هیچ کاری نمیتونم بکنم اما عاقبت نوبت منم مشه. شروع کن دیگه
- حالا بشین
- بفرمایید
هر دورو تخـــت نشستیم
- اول اینکه من دلم میخواد بعد درسم کارکنم
- خوب برو بعدی
- ا.... یعنی چی ؟
- یعنی اینکه من همه این بدبختی رو کشیدم که خانم به این خواستشون برسن
- دوم اینکه من دوست دارم چند سالی تو تهران باشیم
- اینم برو بعدی چون تا چند وقت من نمیتونم از تهران انتقالی بگیرم
- سوم اینکه من همین خونه رو دوست دارم نمی خوام جامو عوض کنم با همین وسایل چون باهاشون کلی خاطرات دارم اگرم خواستیم دوتایی یه چیزایی بهش اضافه میکنیم اما الان همینا خوبه
- با این قضیه مخالفت ندارم درست میگی اما ببین مامانتم با این قضه میتونه کنار بیاد. خوب بعدی
- چهارم اینکه اگر بعد از چند سال رفتیم شهر خودمون من دوست دارم مـــستقل باشیم نه طبقه خونه عمو اینا
- اونم اگه خودت خواسته باشی من قبول نمی کنم
- چرا؟
- چون هر روز باید جلو اقاجون اینا خجالت زده باشم
- ا.... یعنی چی ؟ منظورت چیه
- آخه نه که دختر خوبی هستی و همیشه حرف گوش میدی برا همون گفتم
- خوب حالا هرچی
- بعدی
- پنجمم مهریه است من مهریه زیاد نمیخوام
- اونم برا من فرق نمی کنه اما با توجه به رسم ورسومات من وتو کمتر دخالت کنیم بهتره
- شیشم ام.....

- چی شد بگو دیگه
- من راستش میخوام.....
- راستش چی ؟؟؟؟/
- من می خوام راستش.
- اوف زود باش بهناز
- من میخوام تا چند وقت مث الان باشیم
- نمیفهمم
- ا.... واضحه دیگه
- واضح ترش کن متوجه نمیشم
- یعنی مثل این یه ماه که باهم زندگی می کردیم
- نوچ نوچ!!!!!! نه دختر خانم یک بار جستی ملخک .... اخه چند تا شرطو قبول کنم الان منم که میگم این شرطت رو قبول ندارم.
- پس منم قبول نمی کنم
کمی نزدیکم شد و دستم وگرفت
- بهناز خانم لطفا بچه نشین من همون تربچه خودمو که تو این چند سال گم کردم میخوام.نه این خانم کوچلوی ترسورو
بعدم من که پسر پیغمبر نیستم منم نیاز هایی دارم. تو همسر من میشی وباید به خواسته های هم احترام بذاریم وبراوردشون کنیم.
- اما من .....
- بهش فکر نکن فقط همین !!!حالا پاشو بریم ببینم چه خوابی برا مراسم دیدن . از اونجایی که من اقاجونو عمو رو می شناسم کارت هارو هم پخش کردن پاشو خودتو منو غذاب نده
بلند شد وهنوز یه قدم برنداشته بود گفت
- در ضمن بعد ازدواج خرسی می ره تو اتاق خودش ، چه معنی داره بچه تو اتاق بزرگ ترا باشه
بعد انگشتشو به طرف خودش گرفت
- شاید بزرگترا خواستن یه کاری کنن همش این بزرگتر باید مراعات خانومشو بکنه که خجالت نکشه جلو بچه
- چرا همه به خرسی گیر دادن . جاشم خیلی خوبه

- اهان یعنی مشکلی نداره
- من که نمی دونم چی میگی اما عمو هم می گفت باید بذاریش تو اتاق دیگه گفته باشم خرسی هیچ جا نمی ره
یهو خم شد و گونه امو بـ ـوسید
- پس باید از الان عادت کنه که یهو براش شوک ایجاد نشه
بعد دستمو گرفت و بلندم کرد ودستشو دورم حـ ـلقه کرد
تو چشام نگاه می کرد
- ببین خانمم من نمیدونم تو سر کوچلوت چی میگذره اما نه من نه هیچکس دیگه قصد ناراحت کردنت روندایریم. الانم عوض این که انقدر خودتو اذیت میکنی مثل همه دخترای دیگه که وقت ازدواجشون هیجان زدن باش.
پیـ ـشونیشو دقیقا رو پیشئنیم گذاشت
- بهناز به خدا من دوست دارم.من.....

- پیش از تو آبی آرام اجازه جاری شدن را نداشت
شقایق عاشق بود و اجازه دوست داشتن را نداشت
آسمان غمگین بود و چاره ای جز گریستن نداشت
پیش از تو قلبها بی ستاره بود و تنها....
غروب بی افق بود و سپیده دم بی نور....
فاصله ها مبهم بود و رویاها حقیقتی تلخ...
عشق احساسی غریب بود و ابدیت بی مفهوم و پوچ.
پیش از تو چشمها در حسرت یک نگاه عاشقانه بود و
چراغ ساحل آسودگی ها در بی کرانی دریا ناپدید می شد.
پیش از تو نیازمند چیزی بودم که باورش کنم و تو آمدی و
اکنون به برکت وجود توست که معنای واقعی عشق را درک کرده ام
پس بودنت در کنارم را همیشه می ستایم.
بودنت راهمیشگی کن بهناز بذار طعم خوشبختی رو هر دومون بچشیم .زندگی فرصت میده به هر دومون اما اگه از دستش بدیم مث برق وباد میگذره.
همقدم شو باهام نذار هر کدومون راهمونو تنها پیدا کنیم.من معنی و مفهوم این همه مختلفت نمی فهمم من فرق نکردم من همون مهرانم برگرد به چند سال قبل

زمانی که خوشحال بودی همه زورت لبخند و شادی بود هیچ کس نمی تونست ناراحتت کنه برگرد وهمون شو که بودی زندگی کن و به منم اجازه بده کنارت زندگی کنم با هم باشیم
حالا تربچه خانوم من چیزی نمیخواد بگه دیگه حرفی نداره؟
به چشاش نگاه کردم حرفاش بوی از مهران سال ها قبل رو برام تداعی کرد
دوباره دلم لرزید
سرم رو روسینش گذاشتم واشکام جاری شد
چیزی نمی گفت
شاید صبر کرده بود تا عقده های این چند سالمو خالی کنم.
شایو صبر کرده بود که بشم بهناز سالهای قبل
بشم تربچه خودش ؟چرا بهم میگه تربچه آخه چه وجه تشابه ی بینمونه
هر دو به ارامش نیاز داشتیم.تو اغـ ـوش هم صدای قلبشو میشنیدم با هر صداش وجودم پر میشد از مهران
من ؟آره!!!!!!!!
میخواستمش با تموم وجودم نباید از دستش بدم
صدای در اتاق امد مث جت پریدم
مهران محکمتر بغـ ـلم کرد و تو گوشم آرام گفت که دراتاق قفله
پیـ ـشونیمو بـ ـوسید و به سمت در رفت مامان بود .صبر همه تموم شده بود و قرعه به نام مامان درامده بود که صدامون کنه
هر سه بیرون رفتیم همه تو پذیرایی بودن
عمو- خوب اقا مهران چی شد بابا شیر شیر دیگه
- با اجازتون اقا جون
- مبارکتون باشه الهی به پای هم پیر بشین

بعد روبه بابا گفت
یه تماس با حاج صادق بگیر وبگو بلیط ها رو بگیره. منم زنگ میزنم که بچه ها مابقی کا را روبکنن تا چند قدمی جلو باشیم از این عروس ما هر چی بگی بر میاد
شاید زدو پشیمون شد
- چشم داداش الان زنگ میزنم

مهران- اقا جون میگید چه خبره

- بابا جون تا وقتی خواسته باشیم شما جونا کاری بکنید و دست بکار شید عمر ما هم تمومه
کارهای سالن پذیرایی رو کردم .مابقی کارا اماده است وجای نگرانی نیست فقط شما دونفرکارت هارو هم فقط باید برید انتخاب کنید و برید محضر برای فسق صیقه که اونم عموتون هماهنگ کرده.
- نمیدونم چی بگم اقا جون حسابی غافل گیر و شرمندم کردین اقاجون
- این چه حرفی همین یه شازده پسر رو که بیشتر ندارم.خدا بهم یه عروس خوشگل داده چی چی از خدا میخوام. شکر که تکلیف دوتاتون روشن شد.
همون روز من به دفتر کار رفتم و مرخصی گرفتم .مهران هم همین طور با این تفاوت که دو روز بعد از عروسی باید سر کار باشه
کارها به سرعت انجام میشد .
و من فکر نمی کردم مامان برا شوهر دادن دخترش انقدر عجله داشته باشه که تمام موارد رواماده کرده باشه حالا با این همه وسیله چی کار بکنم
با کلی بحث قرارشد وسایلو تو یکی از طبقه های خونه عمو چیده بشه و فعلا چیزی به تهران نبریم
من و مهران تنها خریدمون!!!!!!!!!!!!
آینه و شعمدان و حـــلقه و لباس و انتخاب کارت دعوت بود. همین
به محضر رفتیم و صیقه رو باطل کردیم تا عقد دائم بشیم. وقتی صیقه باطل شد دلم لرزید . اما با فکر اینه که قراره عقد کنیم یه حس عالی تو دلم ایجاد شد
بعضی وقتا فکر میکنم دارن هولم میدن توزندگی مشترک
بیشتر همین میترسونم
انتخابم مال خودم بود اما احساس ترس لحظه ای ولم نمیکنه همش دلشوره دارم

و قتی به مهرانم میگم مسخره ام میکنه میگه مال ماه های اوله بعد خوب میشی.
دیونه.....

ومن الان رو صندلی آرایشگر نشستم و به این فکر می کنم که چه زود گذشت روزها
روزهای دلتنگی
روزهای زندگی باتنهایی
روز های استرس
ترس
دلهره
..روزهای دسیسه چیدن
رسیدن به هدف به هر قیمتی
روزهای سرزنش
روزهای که بهت افتخار میکنن
روزهای توبیخ شدن
عشقو دوباره دیدن
ثابتش کردن
امیدوار بودن
جداشدن برای پیوندی جاودانه
و
.
.
.
.
.

مهناز دورم میچرخه مهسا خانم آرایشگرمونو دیونه کرده ازبس گفته اینجاشو درست کن اینو راست کن اونو کج ، سایه پر رنگ تر سایه کم رنگ تر
فکر کن آشپز دوتا بشه .....منه بیچاره چی بشم و اون مهران بیچاره هم نتونه بهم نگاه کنه.
مهسا خانم- چه عروس ساکتی خودتم یه چیزی بگو
- مرسی خوبه همه چیز
مهناز خانم - در هرصورت من کارم تومه میتونی تو اون آینه قدی خودتو بهتر ببینی تا آقا داماد بیاد یکم وقت هست اگه چیزی باب میلت نیت تا تغییرش بدم
آهسته بلند شده تا لباسم خراب نشه
جلو آینه ایستادم
نه این من بودم
قیافه ام خیلی تغییر کرده بود .اون صورت گرد وسفیدم حالا با این گونه ای که برام زدن جلوه خاصی پیدا کرده وبینی کوچکم کوچک تر به نظر میرسه.ابرو های پرم جاشونو به خطی داده که احساس می کنم چشمام درشت تر شده ....
با صدای مهناز دست از انالیز خودم بر میدارم
- مهران با لباست مشکل نداشت
- نه چطور؟
- آخه گفتم شاید یکم بازه..
- نه چیزی نگفت آخه یه رویه هم برا دکولته بودنش داره که هروقت خواستم میپوشم درضمن مجلس جداست
دوباره تو آینه نگاه کردم .دلم می خواست تو اینه خودمو ببینم وباور کنم .آره باور میکنم
و وقتی دست از این کار برمیدارم که خبر امدن مهران رو میدن
با کمک مهناز تا دم در میرم

و بی خبر می آیی

سرم پایین بود و فقط نوک کفش های مشکی شو می دیدم

دست گل رو به طرفم گرفت با دستایی لرزون گرفتمش.

کنار گوشم سلام خانوممی میگه که منو به یه عالم دیگه میبره

کمک میکنه تا به دستورایه فیلم بردار عمل کنم.به سمت ماشن میریم ودوباره با کمکش میشنم یه لحظه مهنازو میبینم که دور ترایستاده و بادستش اشکاشو پاک می کنه

چرا؟اشک شوق؟نمی دونم !!!!

راه میافتیم به طرف محضری که باید عقد میکردیم . خودمحضر اتاق عقد مجزا داشت که خیلی شیک وبزرگ بود. قرار براین بود که اونجا با حضور بزرگتر ها عقد انجام بشه از اونجا من و مهران با آتلیه برا عکس بریم وبعد از اون هم به تالار برای مراسم

پس چرا چیزی نمیگه

.

.

.

به محضر نزدیک می شیم

با با و عمو مامان زن عمو مهناز دخمر گلش خاله مهران و من و چند تا دیگه از فامیل های مامان وزن عمو به علاوه دوست مهران آقاسهراب که دوسه روزی برای کمک به مهران امده بود

سر جاهای خودمون نشتیم

هنوز سرم پایین بود گردنم مثل یه چوب خشک شده بود .

عاقد شروع کرد

بار اول : (عروس رفته گل بچینه) رها میکنم تمام بدبینی های زندگی رو

بار دوم،(عروس رفته گلاب بیاره) رها میکنم تمام تنهایی های زندگی رو

نفسم حبس می شود

برای بار سوم کلمات خونده شد

میروم به سوی آینده

با اجازه پدرومادرم و عمو جان بله

صدای نفس عمیق مهران وبعد صلوات برای خوشبختیمون چیزهایی بود که از پشت اون تور با سری پایین میشنیدم

دفتری بزرگ با کلی امضا که با هر کدوم از اونا رشته های مهر وعشق بین منو مهران بیشتر می شد بلاخره تموم شد .

تو مثل همیشه می خندی

روحم در حال پرواز است و ناگه با کلامی به این تن خسته برش می گردانی.

در پوست خود نمی گنجم

بارفتن عاقد نوبت به حـ ـلقه ها میشه فیلم بردار به مهران دستور میده اونم مث یه بچه حرف گوش کن عمل میکنه

دست چپم تودستشه یعنی صدای قلـ ـبمومیشنوه اما بعید میدونم با این همه سرو صدایی که راه انداختن.

دستم تو دستای بزرگش گم شده سردی انداختن حـ ـلقه رو تو دستام احساس میکنم مهران دستم رو میبـ ـوسه .با اینکارش دلم هری پایین ریخت .اینو کی گفت فیلمبرداره نه من که نشنیدم نوبت انداختن حـ ـلقه مهران شد سرمو بالا کردم و به چشمای خندونش نگاه کردم با چشاش بهم نشون داد که زود باشم

مهناز جام عسل رو جلومون گرفت بهش اشاره کردم اول مهران با بدجنسـ ـی خندید وانگشت کوچیکش رو به عسل زد جلو دهانم گرفت

اه اشتباه کردم باید اول براش عسل میگرفتم که اگه انگشتمو گاز گرفت الان تلافی کنم

دهنمو باز کردم وعسل رو خوردم اما مزش فرق میکرد یه چیز دیگه شاید یا نه حتما چون از دست مهران بود

انگشتمو به عسل زدمو جلوش گرفتم با بدجنسـ ـی ابرو هاشو برد بالا و گفت شانس اولو بهت دادم ازش استفاده نکردی

وای انگشت بیچارم.تا دستمرو می خواستم بکشم دهانشو باز کرد چند لحظه تو دهنش انگشتمو نگه داشت اما گاز نگرفت

خندید و سرشو تکون داد

فکر کنم قیافم خنده دار بوده

چقدر ناز میخنده .من چرا این بشرو تو این چند وقت اذیت کردم

حقش بود

نه نه

آره

به صرف اتلیه میریم

فکر می کردم از دست فیلمبردار تا تالار راحت شدیم اما این عکاس باشی بدتره . با اون فیگوراش ادم احساس میکنه هر لحظه از خجالت اب میشه

به دنبال دلتنگیم - همدم همیشگیم - میگردم تا خبرآمدنت را با او بگویم

از آتلیه بیرون اومدیم اما مهران داخل یه خیابون فرعی پیچید و ایستاد به طرفش برگشتم

– چرا ایستادی

- چون تا آخر شب صبر ندارم عروس خوشگلمو یواشکی دید بزنم میخوام یه دل سیر نگاهت کنم

-دیونه ای تو

- دیونه برا یه لحظه است خانوم

یکم خودشو به طرفم کج کرد بازومو گرفت و به چشمام خیره شد

- بهناز باورم نمی شه که الان کنارم نشستی دلم میخواد با تموم وجودم بهت بگم که چقدر دوست دارم .و بدونی که بدون تو نمی تونم زندگی کنم تو با من چه کردی ؟؟؟با همه زجر هایی که تو این چند سال کشیدیم میخوام که باورم داشته باشی برای همیشه .میخوام ازاین به بعد ارامش رو تو چشات ببینم نه ترس .کنارت میمونم حتی اگه خودت نخوایی

– اما من باورم میشه میدونم کنارت اورمم اینو قلـ ـبم بهم میگه باورت دارم میخوام باهات همقدم بشم پس نمی خوام که تنهام بذاری

- میدونی الان چی میخوام اما نمیشه

- تو هر چیزی رو خواسته باشی به دست میاری

- میدونم اما الان واقعا نمی شه

– چرا؟؟؟

- چون دلم نمیخواد خودمو بد نام کنم ابروم درخطر می افته تو هم آرایشت خراب میشه

آه من هنوز تو فاز اون حس بودم این آقا ..حرفم توذهنم امد تو هر چیزی رو خواسته باشی به دست میاری خندم گرفت و اروم زدم به بازوش

دستمو بـ ـوسید و با سرعت به طرف تالار روند.

باورودمون آهنگ خوشامد گویی به عروس و داماد نواخته شد . بعد از گذشتن از یک مسیری و خوشامد گویی به طرف جایی که متعلق بهمون بود نشستیم

عجب عروسی بود . با توجه به کار بابا وعمو وفامیل های دو طرف جمعیت زیادی بود که من حتی فکر نمی کردم همچین عروسی پرسرو صدایی داشته باشم .همیشه یه مجلس کوچیک رو بی سروصدا وعاشقانه میپسندیدم اما حالا ..

شاید حتی هفتاد درصدشونم نمی شناختم.

- به چی فکر میکنی
- چیز خواصی نیست .میگم مهران تو از این جمعیت چند نفرشونو میشناسی
- زیاد چطور مگه
- آخه ...من بیشتر شونو نمی شناسم
- بله دیگه دختری که همش سرش تو درس باشه و بعد م دبرو که رفتیم از شهر ودیار همین میشه. بعدم جریان پلیسی راه بندازه .....

- حالا تو اینو چقدر می خوایی بهم بگی و به روم بیاری خدا میدونه
- نه اینطورم نیست من دلم نمی خواد عشقم ناراحت بشه اونم از دست من
- به هر حال این کارو کردی. البته تو این مدت کم نه
- اتفاقا خیلی خوبم با این قضیه کنار اومدم. هنوزم که بهش فکر میکنم تمام بدنم از ناراحتی به لرزش در میاد .توهم به چیزای دیگه فکر کن
- به چی؟
- به امشب به اینکه کنار همیم به اینکه دوره تنها یی تموم شد
- اره راست می گی. باید به چیزای خوب فکر کنم
- و کارای خوب
- ها
- ها چیه ؟ قبل ازاینکه آرایشگاه بیام دنبالت خونه بودم . مامان و زن عمو هم اونجا بودن از اینکه برا فردا صبح بلیط داریم ناراحت بودن وبرات نگران! فکر کنم راست میگن البته من اینا رو نا خواسته شنیدم ها جلو من که اینا رو نگفتن
- حالا ناراحتی یه چیزی چون دوباره دارم ازشون دور میشم اما نگران براچی؟
- یعنی نفهمیدی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟
- نه !
- خانوم مارو باش به خا..
با امدن مهناز حرفش نیمه تموم موند
- اقا داماد دل بکنید لطفا از این خواهر ما عمو کارتون داره
مهران با یه چشم گفتن رفت و مهناز جاشو گرفت
- چطوری خواهر کوچیکه
- خوبم
- بهناز خیلی خوشگل وناز شدی خدا بهت رحم کنه
- به من
- نه به مهران ؟ وقتی یه لقمه چپت کرد میبینمت
دلم هری ریخت پایین . مهنازم هرهر میخندید
- مهناز میشه دلمو خالی نکنی به اندازه کافی رخت شور خونه دارم.
- اخه این شتری که برا همه هست. قیافشو
- مهران اینطور نیست

- آره حتما ، پسر پیغمبر که نیست
وای این حرفو مهرانم زده بود . من که....
- راستی نمی شد فردا نمی رفتید
- نه کارهام انجام بدم . یکم جا بیفتیم دو روز دیگه گذشته و باید دوتامون باید بریم سر کار
- برا خودت میگم تو هواپیما برات سخت می شه ها
- وا مگه دفعه اولمه پرواز دارم
- با این وضعیت آره
- وا با کدوم وضعیت
- تو واقعا نمی فهمی یا خودتو به نفهمی میزنی
- lllllllll یعنی چی خوب درست حرف بزنید اون از مهران اینم ازتو. دیونم کردین
- تو درصد هوشیت کمه به ما چه.
سرشو اورد نزدیک
- با با خننننننننگ خدا امشب ومیگم دیونه امشب شب عروسیته ها lllllllll؟بیشتر برات توضیح بدم .نگرانیم بعد از امشب ،فردا چطور بشینی تو هواپیما باید چند ساعتی حداقل استراحت داشته باشی اگه تو هم مثل من باشی....
وای حرفا شو نمی شنیدم بمیری نه نه نمیری مهران تو هم یه ساعت داری جون میکنی اینو بهم بگی حالا من خل باید حتما مهناز برام شرح حادثه میداد تا بفهمم.
- هی کجایی بهناز؟ دارم باهات حرف میزنم
- هیچی یه کاری میکنم خودم. حالا تا فردا
از بعد حرفهای به اصطلاح خواهرانه مهناز که حسابی ته دلمو خالی کرد. همه مجلسو با استرس طی کردم. فقط زمان رقص دونفرمون بود که تمام استرس هامو دور ریختمو همه چیزو فراموش کردم

به دنبال دلتنگیم - همدم همیشگیم - میگردم تا خبرآمدنت را با او بگویم

پیدایش نکردم. چه بهتر

کاش همیشه می آمدی

اخر شب تو ماشین بودیم و به طرف خونه میرفتیم البته طبقه بالای خونه عمو اینا که جهازم رو مامان چیده بود.

- چه تربچه ی ساکتی؟
- چی بگم ؟
- وقتی کنار یه شازده نشستی و به خونه بخت میری از قضا این شازده خیلم خوش قیافه است بایدهم نتونی چیزی بگی و.....
- کم خودتو تحویل بگیر. شازده ؟حالا عمو یه چیزی میگه اون به خاطر اونه که نگه ماستم ترشه و پسرش رو دستش بمونه
- اوه جوش نیار اونجوریم برام چشاتو چپ نکن .بابا نذاشتی بگم که کنار اون شازده دختر شاه پریون نشسته که تا جواب بله رو داده شازده رو بیچاره کرده . بهناز؟
- ها
- بیا چه عاشقانه !!!ها چیه دختر؟؟
- بله
- بله خوب عاشقانه تر شد
- اه بگو دیگه
- میگم داریم میرسیم . دم خونه گریه زاری راه ندازی ها
- چرا گریه نخیر نمیرم که برنگردم .عادت دارم به دور بودن ازشون
- آفرین . پس می شه بگی اون کف دستای بیچارت چه گناهی کردن که با ناخونات افتادی به جونشون

- چی من نه؟ اصلا
- استرس داری.
- پس چی؟
- هیچی
- باشه . خانم کوچولو رسیدیم . دستمال بدم
- مهران خیلی.....
- جانم باشه جوش نیار

با کمکش پیاده شدم . خانواده خودم و عمو خاله مهران امده بودند
بابا امد جلو مثل همیشه پیـ ـشونیمو بـ ـوسید و برام ارزو خوشبختی کرد خیلی تلاش می کردم که گریه نکنم . اماوقت خداحافظی با مامان دیگه طاقت نیوردم به رسم بابا دستمو تو دست مهران گذاشت و کلی قول از مهران گرفت
احسلس گنگی داشتم که نمی شناختمش. دست تو دست مهران به طبقه بالا رفتیم

کاش این قصه مردن و زنده شدن تکرار نمی شد.

از رفتن تا آمدنی دیگر.

بگذریم.

فعلا مجال گلایه نیست

روی مبل نشستم و مهران هم با چراغ هاور می رفت امد بعد از چند دقیقه کنارم نشست جعبه دستمال کاغذی رو روبه روم گرفت یکی برداشتم و اشکامو پاک کردم.
صداشو مثل این خانم ها هانازک کرد وبا عشوه ادا منود دراورد
- چرا گریه نخیر نمیرم که برنگردم .عادت دارم به دور بودن ازشون
بااین حرفش جعبه دستمال کاغذی رو گرفتم و چن تا زدم بهش
- خندید وبغـ ـلم کرد منم مثل یه دختر کوچلویه ترسو با بدنی که از ترس میلرزید تو آغـ ـوشش گم شدم.
- بهناز. تو از من میترسی
میترسیدم ازمهران نمیدونم از خودش نه اما واقعا برای یه زندگی زناشویی ؟؟در حد زیاد که حتی هر چی دنبال دلیلش می گشتم پیدا نمیکردم حتی تو گذشته
- نه
- اما الان داری میلرزی .این یعنی چی ؟ من و تو روز اول نیست که با هم هستیم .با این کارت داری نگرانم میکنی
- خوب ...خوب
از آغـ ـوشش جدام کرد . و با فاصله کمی بازو هامو گرفت تو چشام نگاه کرد
- خوب چی ؟ بگو.من نمی فهمم یه روز انقدر شجاعت امروز انقدر..
- دست خودم نیست . احسلس می کنم برای یه زندگی زناشویی.....
- میترسی
- اره
یه ابروشو برد بالا
- میدونی بهتری راه مقابله با ترس چیه
- نخیر نمی خوام بدونم
خندید
- از دست تو تربچه. ببین بهناز نمی خوام مجبور به کاریت کنم . چون این یه احساس دو طرفه باید باشه. اما به این فکر کن رابطه های عاطفی است که میزان دلبستگی و اعتماد و هر چیزه دیگه تو زندگی دو نفر رو بالا میبره. نظرت چیه؟
ساکت مونده بودم .راست میگفت ایییییی پس من چی خوب؟

- احیانا سکوت علامت رضاست

- حرف هاتو قبول دارم اما میخوام یکم بهم وقت بدی
- یه کوچلو اشکال نداره
اخیش بخیر گذشت هه هه مهناز خانوم تیرت به سنگ خورد حالا چقدر دل ادمو خالی میکنه شوهر منطقی هم داشته باشی بد نیست ها بد چیه نعمته
ای الهی بهناز قربون اون مخ روشنفکرت بره .
- بهناز به چی لبخند میزنی میشنوی چی میگم تا صبح زیاد نمونده ها پاشو الان باید بریم فرودگاه
- هان؟ چی میگی
- واقعا که باید از اول تربیتت کنم هان چیه دختر؟میگم پاشو کمکت کنم .
با کمکش از دست لباس و موها خلاص شدم ....

وپیش به سوی فرودگاه و زندگی جدید
اما واقعا این دفعه تو فرودگاه گریه نکردم
مهنازم وقتی منو سر حال دید چند درصد به پسر پیغمبر بودن مهران ایمان اورد
همسر ماست دیگه!!!!!!!!
تاج سرماست دیگه!!!!!!!!

من حالا خوشحال ترینم و لبریز از خنده تو که قلـ ـبم را نـ ـوازش می دهد.

آری,
تو هنوز مرا دوست داری
با ورود به خونه نفس عمیقی کشیدم و چشمامو بستم. مهران هم پشت سرم وارد شد.
- خوشحالی
- آره خیلی ، مهران هیچ جا خونه خود آدم نمی شه دارم میمیرم از خستگی

مهران با خنده چمدونا رو کنار راهرو گذاشت و گفت
- یعنی تو واقعا اینجا رو خونت میدونستی و خونه پدرو مادرتو فراموش کرده بودی
- نه اما بعد ازاین همه وقت اینجا رو خونه خودمون می دونم .
به طرف اتاقم رفتم مهران هم پشت سر باچمدون ها وارد شد و چمدون خودش رو هم کنارچمدونم گذاشت. رو تخـــت نشستم و خرسی جونو بغـــلم کردم و به کاراش نگاه می کردم خوشم میاد که تو خونسردی دست همه رو از پشت بسته. آروم کتش رو در اورد.
روبه روم ایستاد و همزمان دکمه های لباسشو باز می کرد
- برا شام چیزی نمی خواد بپزی یه چیزی سفارش میدیم.
- بعد آرایشگاه و جشن دیشب خسته ای .
اون حرف میزد و من نگاش می کردم
چرا چمدونشو اورد اینجا . هوی لباستو اینجا در نیاری ها خوشم نمیاد
آخرش چی ؟ تو هم یه چیزیت می شه به یه دکتر خودتو نشون بدی بد نیست .
خوب اگه می خواستی تنها باشی این بیچاره رو درگیرو دیونه نمیکردی
رفت به سمت چمدونش و حوله اش رو برداشت .
- من میرم دوش بگیرم
رفت. چی گفت؟
مانتو و شالمو در اوردم حوصله ندارم رو صندلی میذارمشونو پیش به سوی خواب خرسی رو طبق عادت چندین ساله محکم بغـــل می کنم

دلم چقدر ضعف میره اما نا ندارم چشامو باز کنم . چه برسه بلند شم چیزی بخورم بیخیال خواب بهتره.
صورتمو تو خرسی فرو میبرمو دوباره میخوابم
به به!!! چه گرمای لذت بخشی
رفتنی خرسی اینجوری نبود اما الان انگار داره به ادم آرامش میده.
در هر صورت مهم اینه که الان من با ارامش بخوابم
...
....

....

احساس گرسنگی شدید می کنم کاشکی الان مامان بود مثل قدیم تو رخت خواب یه لیوان شیر مهمونم می کرد. و دوباره من به راحتی می خوابیدم
تا تلف نشدم بلند شم یه چیز بخورم
یعنی انقدر خستم که نمی تونم دست وپامو تکون بدم نه بابا دیگه اونجوریام نیست
انگار یکی دستامو گرفته
نکنه یکی وارد خونه شده
از کلاس که امدم در رو قفل کردم
نمی دونم
حالا چی کار کنم
از ترس چشمامو نمی خوام باز کنم
بهتر تمام توانم رو جمع کنم و با پام بکوبم بهش
تمر کز کردم
یک
دو
سه
همزمان با صدای اخ گفتن چشمامو باز کردم
واییییییی مهران بیچاره
چشاشو تا حد امکان بسته بود و صورتشو از درد جمع کرده بود
واای چرا نفس نمی کشه
نشستم و تکونش دادم
- مهران
جواب نداد
- مهران تورو خدا . چی شدی
صورتمو نزدیکش بردم

- مهران جان تو رو خدا جواب بده ای بابا من که مردم مهران مهران
باید برم یکم براش آب بیارم .بمیری بهناز که موقعیتتو نمی فهمی . زدی پسررو نا کار کردی
لگد زدنت چی بود بی شرف. اینم حافظه تو داری آخه
تا می خواستم بلند شم مهران دستم رو گرفت ومنو به طرف خودش کشوند. منم تعادلم از دست دادم و کنارش افتادم
- کجا؟
- خوبی مهران ؟ ببخشید اصلا نفهمیدم؟ فکر کردم دزده
- دزد؟
- آره به جان خودم .
دستشو دورم حـ ـلقه کرد ومنو به خودش چـ ـسبوند. یه حس خوبی بهم دست داد منم هول شده بودم همین جور تند تند بلغور می کردم احساس می کردم سرخ شدم
- اصلا نفهمیدم یعنی نه که نفهمم ها . میدونی خواب بودم
بعد بیدار شدم بعد....
بعد نتونستم دستامو تکون بدم
بعد فکر کردم یکی امده .
بعد بعد.....
مهران با چهره ای که دیگه تو ش اثری از درد نبود و برعکس داشت خندشو نگه میداشت گفت:

- بعد؟؟؟؟؟
- اه مهران لهم کردی . خوب چی کا ر کنم . فکر کردم تو زمان قبلم ودر ویادم رفته ببندم و یکی اامده تو خونه. خوب ترسیده بودم زدمت همه چیز یادم امد
- چه رابطه مـ ـستقیمی زدی تو شکم من ذهنت تکون خورد و همه چیز یادت امد
- مهران!!
- جانم، شوخی کردم عزیزم
- خیلی دردت امد ببخشید
- میدونی من نظامیم دیگه ؟ و بدنامون مقاومه تو ضربه. شوهرتو دست کم گرفتی تربچه خانوم

- یعنی دردت نیومد
- نه زیاد گلم
- پس معذرت خواهیمو پس میگیرم

خندید و بیشتر به خودش نزدیکم کرد دیگه واقعا تو حلقش بودم
- از دست تو . بهناز بعضی وقتا اونقدر ترسو میشی بعضی وقتا بیش از حد شجاع
- منظور؟
- تو الان خیلی جرات داری که تو بغـ ـل منی برام زبون درازی و شیطونی میکنی .
- ایش عددی نیستی
- ببین اینجا الان فقط منم وتو و زور منم بیشتر . بابا هم نیست مثل بچه گی ها بری چقولی پس نتیجه می گیرم قدرت تو دست منه و به راحتی می تونم جواب شیطونیاتو بدم.
- چطوری؟
- به طریقه های مختلف ببین خودت خواستی ها. مثلا اینطوری
لبـ ـاشو رو لبـ ـام گذاشت .
بازم یه تجربه دیگه اما الان مث بار اول بود؟؟؟؟؟؟؟
یه حس ادغامی
لذت .ترس . داغی .دلهره .درد؟؟
اره عالی بود
اما دیگه ترس ودرد روندارشت
همش لذت بود و ارامش

همش عشق بود

مهران اونقدر بـ ـوسیدن رو با تبحر انجام می داد که من بهترین حس ها رو داشتم ومنم دستمو انداختم دور گردنش و همراهیش کردم.
با این حرکتم . انگار جون تازه ای گرفت و با اشتیاق بیشتری به کارش ادامه داد.
تو یه عالم دیگه بودیم ونفس کشیدن رو فراموش کرده بودیم.
دست از بـ ـوسیدن کشید

سرشو کرد تو موهام و نفس عمیقی کشید تمام تنم مور مورشد.
- عاشقتم بهناز
- منم همینطور دوست دارم
- تربچه من . خانومم .واقعا من .من....
سرشو کمی اورد بالا و بهم نگاه کرد.
چشاش خمـــار خمار بود من دیگه استرس یا ترسی نداشتم.
با تمام وجود بودنش رو کنارم قبول کرده بودم.اونم عاشقانه.....

دستاشو دو طرف گذاشت وروم خم شد.
- میدونی چرا بهت میگم تربچه
سرم رو به معنی ندونستن تکون دادم.
بـــوسه کوتاه به لـــبم زد
- برا اینا بدون هیچ ارایشی سرخ سرخه
دوباره بـــوسه کوتاه به لـــبم زد
- ادمو بی طاقت میکنه .
دوباره بـــوسه کوتاه به لـــبم زد
- رنگش درست مثل تربچه است
دوباره بـــوسه
- بهناز من ..من نمی خوام اذیتت کنم اما نمی تونم.....
- اما اذیتم نمی کنی .
چشاش ستاره بارون شد.
با یه لبخند تو جاش نشست و تیشرت شو دراورد.و دوباره روم خم شد.وشروع کرد
به بـــوسیدنم با هر حرف عاشقانه بـــوسه ای مهمونم کرد
و من ..
با حرف هایی که میزد جون دوباره ای میگرفتم.
تو اون تاریک اتاق بازم ستاره چشماش برقش پیدا بود.
دیگه گرسنه هم نبودم

بلوزم رو در اورد خوشحال بودم که شبه واگر نه ازش خجالت میکشیدم

اما باید خجالت میکشیدم.
شوهرم بود
عشقم
مهران
بهم تعلق داشت
بهم تعلق داشتیم
نه
نه نباید این طور باشه
ما سهم هم بودیم
تو سهم بندی دنیا ، سهمم از خوشبختی بودن با مهران بود
دوسش داشتم
بایدپایه های این عشق محکم میکردم
با هم
با مهرانم
همراه هم
دوباره نرم لبـ ـامو بـ ـوسید.
وقصه عشقم دوباره با مهران رنگ تازه ای گرفت .
با هر بار بـ ـوسیدنش.....
کم کم منو با دنیایی جدید و وداع با دنیای دخترونم آشنا کرد.

با درد کمـ ـر و دل درد بیدار شدم. مهران کنارم خواب بود .سرگیجه داشتم. فکر کنم از گرسنگی بود
تو جام نشستم
وای باید دوشم می گرفتم . با این اوضاع
به زور بلند شدم وای تمام بدنم گرفته بود حتی نمی تونستم درست راه برم
به ارومی حولمو برداشتم و به طرف اتاق مهمان رفتم تا از حمـ ـام اونجا استفاده کنم تا مهرانم بیدار نشه
درد امونم رو بریده بود فکر کردم با گرفتن دوش اب گرم بهتر میشم اما تغییر نکرد.
دیگه طاقت نداشتم به زور دوش گرفتم و حولمو پوشیدم

امدم بیرون و به طرف اشپزخونه رفتم
همچنان سرم گیج میرفت رفتم سر کشو تا قرص بخورم
قرص و برداشتم چشام سیاهی میرفت لیوانو برداشتم تا از پارچ برا خودم اب بریزم
اما دوباره سرم گیج رفت و چیزی نفهمیدم.
با صدای مهران که داشت با کسی صحبت می کرد چشمامو باز کردم.
تو اتاق خودمون بودم و روتخـ ـت .
گوشامو تیز کردم اما فقط صداشونو خیلی کم میشنیدم
سرم تو دستم بود
دوباره چشمامو بستم
صدای در امد
با ورود یه خانوم جوان تعجب کردم این دیگه کی بود

- سلام ، بهتری
- سلام آره ببخشید .....
- من آهو هستم همسر دوست و همکار آقا مهران. والبته فعلا پزشک عمومی ودر خدمت شما
- خوشبختم مهران کجاست
- بیرون با امین نشسته . نترس فرار نمی کنه عروس خانم از خودت بگو بهتری .
- اره
- درد نداری
- نه یعنی نه زیاد اصلا نفهمیدم چی شد حالم بد شد
- منم اگه به خودم نرسم وچیزی نخورم و اینقدر هم ضعیف باشم و جدای از همه اینها شیطونی کنم بهتر از این نمیشم
وای ابروم رفت
آهو با صدای خنده ریز گفت
- ببین توروخدا خجالتم میکشه. عیب نداره عروس خانم همه دفعه اول همه همین حالو دارن. اما کسی که نیست ما خانم ها پوستمون کلفت تر از این حرفاست . برات کاچی درست کردم گذاشتم سرد بشه. الانم شیفت دارم بعددوباره بهت سر می زنم.
بلند شد و سرم روکشید صورتموبـ ـوسید

- تو هم بهتره خوب استراحت کنی از جاتم تکون نخور
چند قدم رفت
- ها راستی داروهاتم برات نوشتم . آقا مهران زحمتشو می کشه.کاری نداری
- نه مرسی
- فقط همین قدر یاد داری حرف بزنی. حقتو میخورن ها خداحافظ
- خدا نگهدار

این دیگه کی بود دست همه رو از پشت بسته بود.اما چه راحت برخوردمی کرد عین خیالش نبود که اولین باره منو دیده
صدای خدا حافظی شون میامد
دوباره چشمام ناخوداگاه بسته شد.

با احساس نـ ـوازشی رو گونم از خواب بیدار شدم
چشامو باز کردم مهران بود با دیدنم بازبودن چشمام چند لخظه ای مات چشمام شد.
اما انگار چیزی یادش امده باشه نگاهشو ازم دزدید و رفت بیرون

اا چرا؟ این کارش یعنی چی؟
بعد از چند دقیقه دوباره بایه ظرف برگشت. وکنارم رو تخـ ـت نشست
- پاشو خانومم باید یه چیزی بخوری

بازم بهم نگاه نمی کرد دیگه واقعا داشت گریه ام می گرفت با کمکش نشستم سینی رو گذاشت روپام

- یکم بخور برات خوبه به ضعفت کمک میکنه.

اه بازم بدون حرف رفت بیرون اخه براچی اینطوری می کنه

سینی رو گذاشتم کنارم میلی به خوردن نداشتم.
دلم گرفت با صدای بسته شدن در خونه دلم شکست

به پهنای صورت اشک ریختم
بازم تنهام گذاشت.
بازم رفت و این دفعه قلـ ـبم.....

شکست

شیشه ای می شکند

یک نفر می پرسد..؟

.چرا شیشه شکست!!؟

مادری می گوید...

شاید

این رفع بلاست یک نفر زمزمه کرد

...باد سرد وحشی مثل یک کودک شیطان آمد

شیشه ای

پنجره را زود شکست.

کاش امشب که دلم مثل آن شیشه ی مغرورشکست

عابری خنده کنان می آمد...

تکه ای ازآن را بر می داشت.

..مرحمی بر دل تنگم می شد...

اما امشب دیدم...

هیچ کس هیچ

نگفت، قصه ام را نشنید...

از خودم می پرسم؟

آیا ارزش قلب من از شیشه ی پنجره هم

کمتر است؟؟؟
نفهمیدم چقدر گریه و فکر های بیهوده کردم. فقط باصدای در به خودم امدم.
مهران با یه بسته دارو با چشمای متعجب جلو وایستاده بود. تا حالم رو دید به سرعت کنارم نشست
- چی شدی بهناز ؟ حالت بده
با سر نه گفتم
- چرا چیزی نخوردی ؟ چرا گریه میکنی
با این حرفش دوباره گریه ام بیشتر شد.
خودشو بهم نزدیک کردو دستم رو گرفت
- بهناز جان تو روخدا گریه نکن .من .. من متاسفم . ازت غذر میخوام تو بهم گفته بودی .اما من بهت توجه نکردم فکر نمی کردم انقدر از این ... از ... از این رابطه اذیت بشی ببخش خانومم ببخش. من ...

چی بلغور میکرد براخودش چی میگفت . باز داشت برای خودش پیش داوری میکرد من از اینکه بهم نگاه نمی کرد وباهام صحبت نمی کرد میمردم اونوقت اون 000000
- مهران چی میگی ؟
- خوب راستش باید منو ببخشی . از امشب تو یه اتا ق دیگه میخوابم

این داره چی میگه
- چرا؟
- چون به قولم عمل نکردم
- چه قولی؟
- توازم خواستی بهت وقت بدم تا خودت بخوایی و اماده بشی؟ اما دیشب من.....
ناراحت شدم
- اما دیشب چی ؟ چرا بهم نگاه نمی کنی ؟ چرا بدون حرف رفتی ؟ هان
باز دوباره گریم گرفت دستم رو از دستش بیرون کشیدم
- چرا امروز صبح تنهام گذاشتی
کجا رفتی
اون همه تنهایی برا سه سال بس نبود
غذاب کشیدنم بس نبود
چرا؟
خوشحال میشی
- چی میگی بهناز من غلط بکنم تنهات بذارم.گریه نکن گلم برات خوب نیست
- برام خوب نیست تنهام گذاشتی با این وضع اون چی برام خوبه؟
- من رفتم داروهاتو بگیرم . آخه عزیز من چرا انقدر خودتو غذاب میدی
چی گفت دارو . پس چرا نگاهم نمی کرد. یه نفس عمیق کشیدم و اروم تر گفتم

- پس چرا نگاهم نمی کردی . چرا باهام درست صحبت نمی کردی؟
- چون فکر می کردم ازم بدت میاد و ازم متنفری
- چرا این فکرو کردی؟
- دست خودم نبود وقتی با صدای شکستن لیوان بیدارشدم وتو روتو اون وضعیت
دیدم از خودم بدم امد.
- اما مهران من....
خجالت می کشیدم بهش بگم که من با تموم وجود این رو خواستم. اماباید میگفتم
منم باید برا اثبات عشقم بهش تلاش میکردم سرم روپایین انداختم

- مهران من ... اصلا از این قضیه ناراحت نیستم. این حق توه منو تو الان زن وشوهریم شاید شب عروسیمون مخالفت کردم اونم از ترس یا هر چیز دیگه اما دیشب ...
- یعنی تو از رابط دیشبمون ناراحت نیستی
ساکت بودم . دستاشو دوطرف صورتم گذاشت وسرم وبلند کرد
- تو چشام نگاه کن و جواب بده نذار از سکوتت چیز دیگه ای برداشت کنم
- نه ناراحت نیستم
دباره با عشق ذل زد تو چشام و گرمی لبـ ـاش دلمم گرم کرد
- عاشقتم تربچه. تا دوبار گولم نزدی بیا یه چیزی که واقعا این دفعه باید ببرمت بیمارستان
بد بهش نگاه کردم
- من گولت زدم
- به جون امدی هنوز که چیزی نخوردی؟ برام گارد گرفتی
- من چیزی نمی خورم. اشتها ندارم
ظرف کاچی رو برداشت یکم همش زد و قاشق پرشده رو جلوم گرفت
- بخور تا مجبورت نکردم
نه این دفعه واقعا داشتم ضعف می کردم.
اخی بچه ام با چه عشقی قاشق قاشق دهانم می ذاشت. اما خوب منم اصلا حال نداشتم
مهران بعد از خوردن من رفت تا دوش بگیره . منم مثل خواب ندیده ها باز دوباره خوابیدم.
ساعت نزدیک دو بود که بیدار شدم . حالم خیلی بهتر شده بود. از بیرون غذا سفارش داده بود. بااشتها خوردم
تو اشپزخونه بودم . و بهش سر وسامون میدادم
مهرانم فکر کنم تو اتاق خواب بود
هنوز چند دقیقه ای نگذشت که سر کله اش پیدا شد .
عاشق این بیصدا کار کردن شم
ها اون چیه دستش
- مهران اون چیه؟

- این ؟ نمیدونم شما چی میگید ما میگیم سرنگ
- ایش لوس منظورم اینه تو دست تو چی کار میکنه؟
- الان میفهمی . اصلا اینجا چی کار میکنی بیا برو تو اتاق استراحت کن خودم اینجارو جمع میکنم . بیا برو منم الان الـ ـکل برمیدارم میام
یعنی من با دیوار صحبت می کردم بیشتر به نتیجه میرسیدم. داشت مایع امپول رو توسرنگ میکشید
- الـ ـکل براچی ؟ اه مهران جوابم بده
- برا تزریق
- تزریق چی ؟
- تقویتی؟
- تو که خوبی تقویتی برا چی؟
- نه با کارای دیشبم باید تقویت بشم
- مهران؟
- جانم چرا داد میزنی
- کوفت ! میشه باادب باشی
- یعنی بی ادبیه؟ نه بابا فکر نکنم
- مهران
- ای بابا من که ضعف نکردم . آهو خانومم اینا رو برا من که تجویز نکرده برا شما ست . زود برو تو اتاق تا بیام تزریق کنم بهتر شی
- برامن ؟
- نه برا من؟
- مهران لوس نشو من خوبم امپولم نمیزنم
- گفتم بهتر بشی. بدو دختر خوب
- نه من این کارو نمی کنم
- ای بابا بهناز بچه نشو
- خودتی ؟ من نمیزنم
- کاری نکن مجبورت کنم . خانومم خانوم باش
امد به طرفم و دستش رو به طرفم دراز کرد نمی ترسیدم از امپول اما خجالت می کشیدم

یه قدم به عقب رفتم
- بهناز می ترسی
- نخیرم
- پس چرا در میری
- نمی خوام خوب تو بزنی
- ای بابا یعنی بریم درمانگاه . باشه حالا اینو بزن بقیه رو میبرمت
- مگه چند تاست
- به غیر این چهار تای دیگه مونده البته هفته ای یکیه. بیا دیگه
- مهران دوست ندارم
دستم رو گرفت وبه طرف اتاق خواب بردتم. با اخم
- مگه دلبخواه بهناز سلامتیت در خطره ها . شوخی نیست . دراز بکش زود باش
اوه اوه چه عصبانی اصلا توی پلیس رو چه به اینکارا تو تزریقاتی یا پلیس. با هزار مکافات مجبورم کرد.اما از حق نگذریم با مراقبت های مهران روز بعد تونستم سر کارم حاضر بشم وگرنه بازم باید افقی میشدم.
بعد از سه سال تنهایی زندگی خوب بود خوب چیه عالی بود
دوسش داشتم
اونقدر بهم محبت می کرد که بعضی وقتا شرمندش می شدم
خدا جونم مرسی

یه ماه دیگه مونده بود به اول ترم بعدم و شروع درس
یعنی ترم اخر به قول مهران بعد میشدم یه خانم وکیل
یعنی رو هم رفته هشت ماه دیگه
یعنی ارزوم براورده میشد

امروزم قراره طبق معمول هر روز مهران بیاد دنبالم تا بریم خونه

تو این مدت با همسرای همکار های مهران مخصوصا آهو رفت و امد هام زیاد بود ودیگه اون بهناز تنها نبودم.

مهران امد
سوار ماشین شدم اما انگار یکم ناراحته
- سلام خسته نباشی
- سلام عزیزم مرسی
- چیزی شده مهران جان
- نه چیز مهمی نیست. حالا بریم خونه
این یعنی یه چیزی هست اما الان نباید بپرسم اخلاقش تو دستم بود. باورود به خونه اولین کاری کرد گرفتن دوش بود

مشکوک میزد

اول چایی گذاشتم. تا از حمـ ـام بیاد بیرون اماده باشه
لباس بیرون رودر اوردم به صورتم اب زدم تا سر حال بیام
یه تاپ گردنی قرمز پوشیدم با یه دامن کوتاه سفید .
صدای اب قطع شده بود .
رفتم تا چایی رو اماده کنم
تو اشپزخونه مشغول بودم .امدنشو حس کردم برگشتم به اپن تکیه داده بود .

- برو بشین الان چایی میریزم برات

دوباره مشغول شدم. برا رنگ چایش عزیزم حساس بودن یکی یه دونس دیگه

امد به طرفم و از پشت بغـ ـلم کرد . چونش رو روی شونم گذاشت
- خوشگل کردی
- بودم

گوشم رو بـ ـوسید
- پرویی دیگه چیکارت کنم. باید بسوزم وبسازم
- لوس نشو بریم
- کجا ؟
- چایی دیگه
- اهان فکر کردم یه چیز دیگه تو ذهنته که اینجوری خودتو خوشکل کردی
- حالا من پرو ام
- فرق نمی کنه دو تا مون از یه ایل وقبیله ایم

دستشو دورم حقه کردوبه طرف کاناپه رفتیم .

ساعت شش بود

- برا شام چی بپزم؟
- یه چیز ساده و سبک فرق نمیکنه
- املت قاچ خوبه ؟تو هم که خیلی دوست داری
- من هرچی بپزی دوست دارم اما امشب اصلا گرسنم نیست
- حالا تا کو تا شام .مهران میخوای بریم بیرون دور بزنیم
- نه دوست دارم کنارت باشم
حالا من می گم این مشکوک میزنه. چایشو برداشتم و بهش دادم
- سرد نشه بخور
با یه بـ ـوسه از گونم ازم تشکر کرد
- چیزی شده ؟ یه جوریی
- نه زیاد مهم نیست. یه فیلم بزارم ببینیم
با سر موافقتم ور اعلام کردم .
تا فیلم رو بذاره منم رفتم یه کم تنقلات اوردم و دوباره کنار هم نشستیم..

از نشستن کنارش لذت میبرد. مخصوصا وقتی با موهام بازی میکرد مثل الان. از فیلم دو ساعتی چیزی نفهمیدم یعنی بعضی اوقات که کنارش میشستم از خود بیخود می شدم جای مامان خالی آآ خوب شوهرمه و تصادفا عشقم ،منم توهپروت
- قشنگ بود؟
- چی؟
- دختره که از اینجا رد شد بهناز خوبی؟
- ادم بیمزه چی بوده. محو فیلم بدم
- آره منم ساده .
- اه مهران گیری امشب ها. اصلا پاشم برم یه چیزی بپزم
- من که با این همه خرت و پرت میلم به شام نمیکشه.تو چی؟
- منم
- جان مهران امشب یه چیزیت هست ها؟
- اییییییییی مهران. اصلا پاشو بریم بخوابیم
- اهان دیدی گفتم. هر شب باید با دعوا ی من بیایی تو تخـــت خواب حالا امشب ؟
ای تو روحت . .....
بهناز داری خودتو لو میدی فکر کنم یه لیوان اب سرد حالمو بهتر میکنه. اه همش تقصیر مهرانه.
هنوز چند قدمی برای رفتن بر نداشته بودم که خودمو تو هوا دیدم
- مهران چی کارمیکنی؟
- کجا داری فرار میکنی
- من ؟ فرار کجابود دارم می رم اب بخورم
به طرف اتاق خواب به راه افتاد
- نمی شه تربچه خانوم . از اب خبری نیست
- ام خوب تشنمه
- من همون اقا پلیسه ام ها
- خوب که چی
- خوب مچ می گیرم ها ؟ تو کارم خبره ام
- چیششششش خودشیفته بابا میدونم شویمان در کارش بیسته

خندید
وارد اتاق شدیم و من رو روی تخـ ـت گذاشت و روم خم شد
- بهناز قول بهم بده . چیزی رو که می خوایی ازم پنهونش نکنی .باشه.؟ بهم اعتماد داشته باش هیچ وقت از احساست سوء استفاده نمیکنم گلم
واقعا پلیسه جنایی ها !!
خوب مچ می گیره!! الان چی گفت اعتماد کنم ؟دارم صد در صد!!
عاشق روشن فکری هاشم .
لمس تن تو
شهـ ـوت است و گناه
حتی اگر خدا عقدمان را ببندد...
داغی لبت جهنم من است
حتی اگر فرشتگان سرود نیکبختی بخوانند...
هم آغـ ـوشی باتو,هم خوابگی چرک آلودی ست
حتی اگر خانه خدا خوابگاهمان باشد...
فرزندمان,حرام نطفه ترین کودک زمین است
حتی اگر تو مریم باشی و من روح القدس...
خاتون من!
حتی اگر هزار سال عاشق تو باشم,
یک بـ ـوسه
یک نگاه حتی,حرامم باد!
اگر تو عاشق من نباشی
من عاشقش بودم

سرم رو بلند کردم وبا گذاشتن رو لب هام رو لبش پیش قدم شدم تا ثابت کنم بهش اعتماد دارم

صبح با احساس خوبی بیدار شدم مهران کنارم نبود
صدای اب میاد مرغابیه برا خودش . اونم ماهر
رفتم کتری رو گذاشتم وا ز حمـ ـام اتاق مهمان استفاده کردم.
تو اشپزخونه بود.
- سلام صبح بخیر
- سلام تربچه ی من صبح شما هم بخیر. بیا اینجا ببینم سلام خالی که مزه نمی ده گونه مو بـ ـوسید
برام چایی ریخته بود . مشغول صبحانه خوردن شدیم بازم حالات دیروز داشت انگار یه چیزی تا توک زبونش می امد دوباره پشیمون میشد بگه.
- بهناز من یه چیزی باید بهت بگم
دلم هری ریخت.
- خوب؟
- با توجه به انتقال یکی از همکارام و جایگزین شدن من به جای اون مسئولیت هاش از این به بعد با منه
- این بده
- نه عزیزم . خوب هم هست اما مسئولیتام با قبل فرق میکنه
- یعنی چی ؟ مثل چی؟
- یعنی یکم کارم بیشتر میشه . ساعات حضورم تو اداره زیاد تر میشه یا اینکه مثلا باید برم ماموریت . . مثل الان
- الان؟
- نه بعد از ظهر
- چند روز ؟
- شاید یه هفته شایدم بیشتر
اشک تو چشام جمع شد
- چقدر بیشتر

دستم رو گرفت و بهش بـــوسه زد
- حالاصبحانتو بخور
بدون حرف شروع کردم .
اه دلم نمی خواد بره. اما اونم مثل من عاشق کارشه. پس براهمونه که ناراحته از دیشب ، اونم مثل من حتما دوست نداره که بره و منو تنهام بذاره
نباید این جوری راهیش کنم .اونجوری تموم طی ماموریت بهش سخت می گذره اما پس من چی دلم براش تنگ میشه

- ساعت چند باید بری
- چهار بعد از ظهر
- عالیه پس کلی وقت داریم . امروز زنگ میزنم مرخصی می گیرم.
- از کارت میمونی
- نه بعد از ازدواجمون اولین ماموریتته دوست دارم خودم راهیت کنم.
- خیلی خوبی مرسی
با اینکه دلم راضی نبود بره اماخوب چه میشه کرد آخه اینم شغله این عاشقش شده اصلا پسر حاجی با اون همه پول وثروت اونم برا یه تک پسر چه به این کارا
اما خدایی ظلمه فکر کن مهران تو بازار
بهترین ناهار رو براش پختم
بعد ناهار وسایلشو اماده کرد ساعت سه بود یه ساعت دیگه باید می رفت جلو اینه تو اتاق ایستاده بود ولباس فرمشو مرتب می کرد.منم لبه تخـــت نشسته بودمو نگاهش میکردم. اونم با حسرت ، حسرت اینکه یه هفته نمی بینمش. دلم براش تنک می شه . احساس میکردم با بغضی که تو گلومه الان خفه میشم هر لحظه امکان داشت بترکه و گریه ام شروع بشه ومن اینو نمی خواستم نمی خواستم با اشک من بره.
- من رفتم مواظب خودت باش باشه؟
- باشه
- شب ها درب رو قفل کن. از همه چیزخاطرجمع شو بعد بخواب
- باشه
- به امین سپردم به اهو خانم بگه بیاد سر بهت بزنه تا تنها نباشی

- باشه
- شب تا تاریک نشده بیا خونه .
- باشه
- خودتم الکی اذیت نکن
- باشه
- قرص باشه خوردی
- باشه .ها؟ نه یعنی من موظب خودم هستم .تو نگران نباش
برگشت و طرفم امد.
دستشو دورم حـ ـلقه کرد کمی تو بغـ ـلش نگه داشت . از بودنش ارامش می گرفتم. سرم رو سینش گذاشتم و به صدای قلبش گوش میدادم.
- میدونم عزیزم برات سخته اما باید شرایطمو درک کنی . دلم نمی خواد وقتی برگشتم به تربچه افسرده تحویل بگیرم ها؟ بهناز می شنویی؟ چرا جواب نمیدی
- آره آره خاطرت جمع باشه .مواظب خودم هستم درم میبندم
- چی میگی؟
- هیچی میگم باشه
- به چی فکر می کردی
- به چیزی فکر نمی کردم فقط .....
- خوب؟
- به صدای قلبت گوش میدادم.
از تو بغـ ـلش امدم بیرون و تو چشاش زل زدم با تموم وجود م دوسش داشتم.پیـ ـشونیم رو بـ ـوسید و لب هاشو مهمون لب هام کرد.
بلند شد و به طرف در رفت....
- یادت نره مواظب خودت باش
سرم روبا لبخند تکون دادم. بلند شدم وبه دنبالش راهی شدم تا دم دربـ ـوسه اخر مهمون هم کردیم ورفت.
سه روز مهران رفته یعنی فکر نمی کردم اینقدر بهش وابسته باشم . دلم براش تنگ شده بود و کلی هم از خجالت چشمام در امده بودم وبراش گریه کرده بودم.تو این سه روز آهو دوبار زنگ زده بود و احوالم رو پرسیده بود . هربار هم کلی هم اسرار کرده بود که برم پیشش اما دلم نمی خواست بدون مهران جایی برم

روز چهارم بود . ماشین رو پارک کردم وبا تنی خسته از سر کار امدم خونه .کلید رو تو در چرخوندم و وارد شدم با صحنه ای که جلوم بود کاملا شوکه شدم.
تمام شیشه ها شکسته بود و خونه پر از شیشه نرمه بود
یعنی چی شده
امروز که اصلا باد نمی امد
توافکارم غرق بودم و برا خودم دو دوتا چهار تا میکردم که صدای زنگ امد
آهو بود در رو زدم تا بیاد
آهو –سلام بر ..
حرف تو دهانش ماسید

- اینجا چه خبره بهناز
- نمی دونم منم الان رسیدم امروز باد شدید امده
- نه
- با کفش بیا داخل تا پاهات اسیب نبینه
- میخوای چی کار کنی. زنگ بزنیم به 110
- تو هم یه چی میگی . زنگ بزنیم بگیم چی؟
- خوب شاید دزد امده

با این حرفش به طرف اتاق خواب رفتم وپول و طلا هامو چک کردم چیزی کم نشده بود نگاهی به خونه کردم حتی چیزی هم جا به جا نشده بود

- همه چیز سر جاشه .
- من میگم زنگ بزنیم بهتره
- نه بابا حتما کار بچه هاست .با هم شرط بندی کردن کی بیشتر شیشه بشکنه
- نمی دونم . شاید

با کمک اهو شیشه هار وجمع کردیم و زنگ زدم تا شب نشده شیشه بر بیاد و به پنجره ها سرو سامون بده.
شیشه بر کارش رو می کرد من وآهو هم تو آشپزخونه نشسته بودیم به صحبت

- نمی ترسی بهناز تنهایی
- برا صدمین بار نه
- خوب بیا خونه ما
- بیام چی کار ؟ خونه خودم راحت ترم.اون جوری شما هم راحتید

- ما در هر صورت تو باشی و نباشی کلا راحتیم از تو رو نمی گیریم . تو بیا غصه ما رو نخور
- یعنی یه کوچولو نجابت آقا امین رو داشتی بد نبود.
- چیه من با شوهرم راحتم و هر کار دوست دارم می کنم جوابشو باید به تو بدم
- نه ولی یکم از ش یاد بگیر
- اوه دست پرورده خودشم .بعدم مثل تو باشم خوبه
- مگه من چمه؟

شیشه بره نذاشت به کل کل کردنمون برسیم . پولش رو حساب کردم و رفت. روبه اهو کردم و گفتم

- خوب شام درست کنم می مونید
- امین که الان خونه اس توهم میخوای منو بدون شام بخوابونی؟
- مگه میمونی؟
- عاشق مهمون نوازیت شدم. آره اون جوری خاطرم جمعه
- اما آقا امین چی
- یه شب که هزار شب نمی شه بودن من بخوابه تا قدرمو بدونه
- اوف خود شیفته
- ما اینیم دیگه

اون شب با این که هنوزم دل تنگ مهران بودم اما بودن آهو برام نعمتی بزرگ بود. تا نزدیک های ساعت دو با هم از هر دری صحبت کردیم وبلاخره بی هوش شدیم

امروز جمعه است و درست یه هفته از ماموریت مهران میگذره صبح ساعت ده از خواب بیدار شدم و تا ساعت یازده دوازده با مهنازو مامان صحبت میکردم. کاش روز های جمعه هم می رفتیم سر کار

بعد از خوردن نهار بنا بر وعده هر هفته به خونه عمو اینا هم زنگ زدم و جویای حالشون شدم. طبق معمول هم زن عمو دنبال نوه قشنگش می گشت

یکی نیست بگه کو باباش

پس مهران کی میاد. دلم براش تنگ شده

بیحوصله بودم یه قرص خوردم و رفتم بخوابم.

وقتی از خواب بیدار شدم همه جا تاریک بود.

کور مال کورمال یه طرف چراغ خواب دستم روبردم اما روشن نشد. فکر کنم سوخته دنبال گوشیم گشتم وبا بدبختی پیداش کردم
تمام برق ها قطع بود.چراغ قوه گوشیم رو فعال کردم . مانتو مو پوشیدم شالم رو روسرم انداختم و به طبقه پایین که کنتور برق اونجابود رفتم . جالب بود که فقط خونه ما برق نداشت.خوشبختانه کنتور قطع بود و مشکل کلی نداشت
کم کم داشت ترس برم میداشت. دو تا اتفاق اونم تو این مدت کم شک برانگیز بود.
باید به پلیس خبر می دادم ؟
اما چی میگفتم.
نه یه قطعی برق ساده بود
با فکرای درهم شامم رو خوردم و با یه کتاب از درس هایی که تا چند وقت دیگه باید پاسش می کردم خودم رو مشغول کردم.
تو این یه هفته مهران حتی یه بارم بهم زنگ نزده بود
دیگه واقعا دلم براش یه ریزه شده تنها مونس تنهای هام شده فیلم وعکس های عروسیمون
عاشقی هم بد دردیه
نمی دونم چی کار کنم یا به کی زنگ بزنم تا بتونم ازش سراغی بگیرم.
احساس می کردم انتظارم به پایان نمی رسه. شب ها رو تخـــت قسمت مهران میخوابیدم
تا نبودنش رو با حس این که اینجا می خوابیده پر کنم. هر شب دعا می کردم که هر چه زودتر صحیح وسالم بر گرده .

نهایتی ندارد این شبان تلخ انتظار

کسی مرا نمی برد به آشیانه ی بهار

همیشه از تو در دلم سرود تازه ای به پاست

ترانه ای به نام عشق. . . و غصه های بیشمار

همیشه چشمهای من پر از غمِ جدائی اند

گلایه موج می زند در این نگاهِ بیقرار

برای چشمهای من کسی بهانه ای نیافت

دو چشمِ بی بهانه ام. . . دو ابر خیسِ غصه دار

برای تو. . . برای تو همیشه غرقِ قصه ام

تمام قصه های من نشانه اند و یادگار

میان قصه ها دلم همیشه شکوه می کند:

نهایتی ندارد این شبان تلخ انتظار!

با صدای گوشیم از خواب بیدار شدم. به ساعت دیواری اتاق نگاه کردم ساعت هفت یه دفعه استرس شدیدی گرفتم .یعنی چه اتفاقی افتاده بود .کی بود سر صبح تماس گرفته بود.تند تند دنبال گوشیم میگشتم. با دیدن شماره آهو نفس راحتی کشیدم و جواب دادم

- سلام خانم خوش خواب
- سلام چی شده اول صبحی تماس گرفتی
- بله صبح شما هم بخیر آره خوبم امینم خوبه
- ببخشد اونقدر هل کردم آخه خواب بودم
- انقدر میخوابی نترکی البته عیب نداره بخواب انرژی بگیری وقتی آقا مهران میاد سرحال باشی.
- تو روخدا اهو سر به سرم نذار اصلا حال وحوصله ندارم. اصلا تو چرا بیداری
- شیفت بودم الانم تازه رسیدم خونه
- چی جونی داری خوب بگیر استراحت کن
- باشه مرسی بفکرمی. کاری نداری
- نه
- میخوایی بری به ادامه خوابت برسی
- با اجازتون
- پس منم دیگه خبری رو که امین داد بهت نمی دم ومزاحمت نمی شم
- باشه
- بای

گوشی رو قطع کردم و رو تخـــت دراز کشیدم . دیونه است دختره خوبه بهش گفتم وقت خواب من زنگ نزن .یعنی من این همه براش گفتم .سر صبح زنگ زده به چرت و پرت گفتن

خوابی؟ پ نه پ تو خواب حرف میزنم برام خبر اورده

خبر؟

آخر حرفاش یه چیزی گفت

سریع شمارشو گرفتم .اه جواب نمی ده

شماره خونشونو گرفتم .بعد از چند تا بوق اقا امین برداشت

- سلام آقا امین حالتون خوبه
- سلام به لطف شما.شما خوبید
- مرسی .
- جای دوست ما خالی نباشه .البته آهو بهتون گفت که دارن برمیگردن
- برمی گردن
- ای بابا از دست این آهو پس یه ساعت با گوشیش صحبت میکرد چی شد .بهتون خبر نداد
- نه کی می رسن؟
- فکر کنم تا ساعت ده امدن اما تا برن اداره وبرگردن نهار در خدمت شما باشه
- دستتون درد نکنه
- با اهو کاری ندارید
- نه حالا بعد باهاش تماس میگیرم. امری ندارید
- عرضی نیست در پناه حق
- خدانگهدار

وای از دست این اهو. حالا چی کار کنم

مث فنر بلند شدم . اول از همه به خونه سر سامون دادم خوشبختانه از بیکاری تو این چند وقت خونه رو چند بار گرد گیری کرده بودموکار زیادی نبود غذای مورد علاقه مهرانو که فسنجون بود باید می پختم تند وبا هیجان کارهاروانجام دادم ساعت دوازده بود تو این چند ساعت

به خونه سر وسامون دادم

برا ناهار فسنجون پختم

سالاد و مخلفات رو درست کردم

چون مهران عاشق ژله موزی و پرتقالی بود هر دو نوع و براش درست کردم

میوه هم تو ظرف چیدم و گذاشتم تو یخچال

و حالا نوبت خودمه رفتم دوش گرفتم و لباسی که اخرین بار با مهران با سلیقه اون خریده بودیم رو پوشیدم

ساعت یک بود و من تمام کارها مو انجام داده بودم

پس چرا نمی اد

بیش از صد بار ساعت رو چک کردم و باصدای هر ماشینی گوشامو تیز می کردم تلفن خونه زنگ می زد با دو خودم رو رسوندم آهو بود

- سلام
- سلام چرا نفس نفس می زنی خوبی بهناز
- از احوال پرسیای شما
- چرا توپت پره .آهان برا صبح. خوب خودت نذاشتی صحبت کنم
- خوبه حالا شوهرت بهم گفت وگرنه باید سه ساعت باهت کل کل میکردم تا بهم بگی
- حالا ولش ،چی کارا کردی از صبح.نرفتی که سر کار
- هیییی وای اصلا یادم رفته مرخصی بگیرم
- اه اه شوهر ندیده
- گم شو
- بگو دیگه چی نهار پختی
- فسنجون
- ای ول .گردو شم زیاده ریختی دیگه .
- کوفت یعنی تو دکتر مملکتی
- خوب بابا دیگه چی کار کردی
- هیچی دیگه همین
- بیخود من که تو رومیشناسم الان لیست تمام چیزهایی رو که شوهر جونت دوست داره رو آماده کرد .خودتم خفه کردی بهترین لباستو پوشیدی مثل ندیده ها پشت در نشستی منتظر
- آهو!!!!!!
- ای بابا خوب چی کار کنم حس ششم هفتمم خوبه. حالا خودتو نکش کاراشون جور نشده امروز نمی تونن بیان
- چی؟
- اه کر شدم بابا نمی تونی یواشتر صحبت کنی گوشم درد گرفت
- دروغ می گی
- من ابدا
- آهو جونم

- هوی شوهرمم منو این طوری با عشوه صدا نمی کنه ا شتباه گرفتی جناب تا ده بیست دقیقه دیگه این هنراتو برا اجرا اماده کن
- می کشمت آهو
- هنوز کارت پیشم گیره ها ببین شوهر من الان رفته دنبال آقا مهران زنگ میزنم میگم دیر تر بیارتش حال جفتتون گرفته بشه
- اهو
- خانمش یادت نره کاری نداری زنگ زدم وقت کشی تا حرصتو سر ناخونات خالی نکنی.
- واقعا که با این امدادهات
- کاری نداری
- نه مرسی
- کاری داشتی زنگ بزن
- نه مرسی
- میگم اگه هر وقتم شد تماس بگیر شیفت ندارم تعارفم نکن
- نه بابا چه کار دارم باهات
- می گم سرمی .آمپولی تجویزی.....
- خیلی لوسی آهو
- به خدا دست خودم نیست هروقت یاد اون روز می افتم کلی بهت میخندم
- بی جنبه
- دوست دارم
- چطور تحملت میکنن موندم؟
- برو بابا الانه میرسن تو هنوز پشت گوشی با من یکی به دو میکنی خداحافظ

دلم می خواست بکشمش .حرص منو درمی اره

با صدای زنگ ضربان قلـ ـبم رو هزار رفت. سمت ایفون رفتم وبدون اینکه بردارم شاسی رو زدم.تصویردوست داشتنی ایش مشخص بود .

احساس می کردم داغ شدم مثل دختر هایی که دفعه اوله عشقشونو می بینن.سرخ شده بودم . پس چرا نمی اد بالا

طبق عادتش با حلقش رو درب ضرب گرفت برای این کارشم دلم تنگ شده بود تو کسری از ثانیه در رو باز کردم. با همون لباس رسمیش بود که رفته بود احساس کردم لاغر شده .نمی تونستم نگاهم رو از چشاش جدا کنم دلم برا نگاهاشم تنگ بود

- نمیخوای دعوتم کنی بیام تو

به خودم امدم از جلو در رفتم کنار . چند قدمی امد داخل و درب رو بست.ساک دستی شو گذاشت تو راهرو و امد به طرفم....بازو هامو گرفت و تو چشام نگاهه کرد

- دلت تنگ نشده

تنگ نشده داشتم از دوریش میمردم این چه سوالیه

اما با این همه..... ابرو هامو بردم بالا وگفتم نوچ

خندید

- ای تربچه دروغگو چشات چیز دیگه ای میگه
- بهشون اعتماد داری؟
- مث چشمام
- پس چو دانی و پرسی خطاست آقا پلیسه

دوباره خندید . تو آغـ ـوشش گم شدم. اونقدر محکم بغـ ـلم کرده بود که احتمال خرد شدنم بود اما دوست داشتم.تو همون حالت به طرف مبل رفتیم وروش نشست من رو هم روپاش گذاشت. نگاهمون تو چشم های هم بود.با تماس لبهاش رو لبهام چشمهامو بستم تا با تمام وجودم بودنش رو احساس کنم.....

- دوست دارم بهنازم
- اما نه به اندازه من. دلمم برات تنگ شده بود . نمی گم چقدر .چون دلتنگیم رو نمی شد با هیچ چیزی اندازه گیری کنی
- نوکرتم تربچه خانم

روز به روز بیشترعاشقش میشدم وکم کم تمام زندگیم شده بود و جزئی جدا شدنی از وجودم.

هفته اخریه که برا خودم آزادم .باید بکوب درس بخونم و روپایان نامم کار کنم. با دفتر وکالتی که باهشون کار می کردم تصویه کردم تا با تمام قوام به درسم برسم.

- تربچه خانمی کجایی

ای بابا دیگه اسمم یادم رفته

- اینجا تو اتاق خواب

وارد اتاق خواب شد و کنارم رو تخـــت نشست
- چی کارمیکنی؟ نیامدی استقبال اقا تون
- سلام عزیزم،خوبی مهران جان.....
- وایستا وایستا .....اول سلام .دوم عزیزمو جان برا...کردن من که نیست
- اااااامهران. این حرفا چیه ؟داشتم کتاب می خوندم زمان از دستم رفت
- باشه حالا میبخشمت این دفعه اما تکرار نشه ها
- اف مـــستبد
- چی گفتی ضعیفه جرات داری بلند تر بگو ما هم بشنویم.
- مهران لوس نشو
- اون که تخصص شماس
- مهران!!
- باشه بابا .تربچه یه خبر
- چی؟
- مهمون داریم
- آهو اینا؟ اونا که دو روزه نیست خونه ما بودن
- ای بابا صبرم چیزه خوبیه ها؟
- خوب بگو دیگه
- خانواده هامون
- کی؟
- مادر و پدر هامون امروز آقاجون زنگ زدو بهم گفت
- چیزی شده؟
- نه مگه باید چیزی شده باشه؟دارن میان به بچه هاشون سر بزنن
- چهار تایی؟
- آره خوب تو هم هی پلیسیش کن
- آخه مشکوکه
- نه نیست. البته شاید دارن میان نوه اشونو ببینن
- مهران ادای مامانتو در نیار- بعدم امدن به حرفاشون پرو بال بدی و خودتو به مظلومیت بزنی نه من نه تو فهمیدی؟
- بابا تهدید !!باشه.قول میدم.اما بد فکریم نیست ها

- اه مهران من یه ترم دیگم مونده اونم آخر با پایان نامه و کلی کارو تحقیقو دادگاه و هزار چیز دیگه
- باشه بابا جوش نیار . شوخی کردم.حالا هم ول کن اون کتاب رو بذار از آخرین لحظه های تنهایمون لذت ببریم که بعد آقاجون وعمو بیان من دست وبالم بسته است.
خندم گرفت
- اون بنده های خدا چی کار تو دارن؟
- مثلا دیگه نباید تربچه صدات کنم
- اینو راست میگی. خدایی اسمم یادم رفته
بعد بغـ ـلم کرد
- اینکار رو هم دیگه تو هر جای خونه نمی تونم بکنم و فقط باید تو همین اتاق باشه
- بابا بچه لوسه یکی یه دونه مگه چند روز می مونن
- تو بگو یه ثانیه؟ ادم عاشقه دیگه
- ناراحتی میخوایی بگیم نیان من که از خدامه زودتر برسن دلم براشون تنگ شده
- نه بهناز این چه حرفیه منم دلم براشون تنگ شده تو خودت شاهدی که تو هفته چند باربهشون زنگ میزنم
- باشه شوخی کردم. کی میرسن
- امشب ساعت نه تا ده
- پس بریم خرید
- اما ما که تازه خرید بودیم
- دلم میخواد همه چیز کامل باشه اولین بار دارن میان خونمون باید براشون سنگ تمام بذاریم
- باشه اما خانمم خودتو اذیت نکن غریبه که نیستن
- حالا شام چی بپزم.کباب دیگی خوبه همشونم دوست دارن
- آره عزیزم خوبه
همه چیز رو با کمک هم آماده کردیم. با توجه به تعدادشون من تو خونه موندم .
ساعت ده بود که رسیدن از دیدن پدر و مادرم وهمچنین عمو وزن عمو خیلی خوشحال شدم .شام تو یه محیط خانوادگی و دوست داشتنی خوردیم.زن عمو و عمو از دست پختم تعریف می کردند

خوشحالی رو تو چشای مامان وبابا دیدم اونام خوشحالند و خوشبخت بودن من رو حس میکنن.
سفر جمع کردم و اتاق هارو که اماده کرده بودیم بهشون نشون دادم . خانم ها تو اتاق بودن اما بابا و عمو هنوز تو پذیرایی .خوابم می امد اما خجالت میکشیدم برم تو اتاق.مهرانم که قربونش برم تو تلوزیون بود هر از چند گاهی هم تو بحث بابا و عمو شرکت می کرد. رفتم تو اشپزخونه با بی حوصلگی و خواب آلودگی وسایل شام رد مرتب می کردم.
- بهناز ....بهناز
- چرا یواش صحبت میکنی
- بیا بریم بخواب. همه خوابیدن
با هم رفتیم تو اتاق
- دیدی تو خودت از من بدتری
- چطور
- منظورم مراعات کردن
- اره خوب نمی شد که سرم روبندازم پایین بیام تو اتاق
- همه چیز تو اتاق ها گذاشتی
- اره
- اقا جون شب ها اب میخوره ها
- گذاشتم عزیزم نگران نباش
- افرین عروس خانم. خانم من تکه ها
لباسم رو عوض کردم و رو تخـــت دراز کشیدم مهران هم کنارم خوابید
- مهران گوشیتو برا نماز چک کن
- چکه خانمی
- صبح منو زود بیدار کن صبحانه اماده کنم
دستش رو دورم حـــلقه کرد
- نگران نباش خواب نمی مونیم. بخواب تربچه
- اینجوی صدام نکن اسمم رو صدا کن جلو بابا اینا بده ها
- باشه تربچه خانم
- مهران زشته

- چرا؟ ما که کاری نکردیم
- اف مهران.کوچه علی چپ بمب بسته باز دور می خوری میای پیش خودم
- منم از خدا خواسته
- مهران جان!!!
- حواسم هست گلم حرص نخور
- بخواب
- شب بخیرت یادت رفته
منظورش رو فهمیدم
- خوب شبت بخیر
- اینجوری؟
- پس چه جوری؟
حـ ـلقه دستاشو تنگ کرد و بـ ـوسه ای به لب هام زد
- اینجوری. تکرار میکنم یادت بمونه
خندم گرفت و همراهیش کردم
صبح با صدای آلارم گوشی مهران مث جن زده ها پریدم. مهران بی چاره هم از حرکت من از خواب پرید.
نمازم رو خوندم بقیه هم بیدار شدن. بعد از اون بقیه رفتن خوابیدن
به پیشنهاد مهران رفتیم برا صبحانه حلیم و نون تازه گرفتیم خیلی وقت بود اینجوری صبحانه دست جمعی با خانواده نخورده بودم واقعا خیلی کیف داد.
روز دومی که خانواده هامون پیشمونن .
مهران سر کاربود عمو وبابا هم رفته بودن به یکی از دوستای مشترکشون سر بزنن ما خانم ها هم سنگر همیشگی مونو حفظ کرده بودیم ونهار می پختیم.

مامان- بهناز تو شهر غریب برات سخت نیست .
نه مامان جان دیگه عادت کردیم
زن عمو- اخرش چی ؟ نباید برگردید.سخته ها

من میگم اینا مشکوک هستن مهران میگه نه

- حالا تا زمانی که من درسم تموم بشه مونده در ثانی تا چند سالی هم به مهران اجازه انتقالی رو نمیدن. پس فکر برگشتن رو فعلا هیچ کدومون نمی کنیم
زن عمو – برا بعضی از کارا تنهایی سخته
- اره خوب اما مهرانم هست دیگه
مامان – نه مادر من منظور زن عموت اینه که تو بعضی از مواقع باید یه چند نفری دورت باشن
- مثل چه کارایی ؟ اونم چند نفر لازمه
مامان – مثلا اگه حامله شدی.....
حالا فهمیدم بازم بحث قدیمیه. ای خدا من چی کار کنم
- مامان من قربونت برم من این همه زحمت رو به جون نخریدم که آخر قضیه که شد ولش کنم به امون خدا ،هم من هم مهران تصمیمونو گرفتیم تا بعد از اتمام درس من از بچه حتی حرفی به میون نیاریم بعد هم مگه من چند وقته که امدم خونه خودم که فکر بچه باشم.
-
با این حرفم هر دو کمی ناراحت شدن اما خوشبختانه با خوردن زنگ و امدن اقایون از دیدن دوستشون این بحث ختم به خیر شد.

سر میز نهار بودیم عمو داشت از ملاقات با دوستش برامون تعرف می کرد.
سر اخر هم گفت که چیز جالب جلو درب خونه دیده یه پرنده مرده اما انگار یکی اونو کشته بابا هم حرفش رو تایید کرد.
خدا رو شکر اون روز مهران دیر تر می امد واگر نه تا پدر جد پرنده و قاتلش رو در نمی اورد ول کن معامله نبود
مهمونهامون دوروز دیگه هم بودن و با اینکه اسرار های من مهران مبنی بر موندن تا ثیری روشون نذاشت رفتن.
البته خوشبختانه مامان و زن عمو دیگه ناراحت نبودن فکر کنم پی به یه دنده بودن من برده بوده و صبر رو ترجیح داده بودن

زندگیمون روال عادی خودش رو پیش میبرد.مهران به سر کار میرفت من هم سرگرم دانشگاه ودرس و... بودم
دو ماه از رفتن مامان اینا میگذشت با امدنشون بد جور منو هوایی کرده بودن با اینکه هفته ای دو سه بار بهشون زنگ میزدم اما بازم دلتنگ بودم و سعی می کردم دلتنگی مو با بودن مهران عزیزم ودرس ودانشگاه پوشش بدم
از حق نگذریم مهران تو این قضه بسیار کمکم می کرد.
اون روز از صبح دلهره ای شدید به جونم افتاده بود .
مهران ساعت هشت باید می رفت منم ساعت ده ونیم کلاس داشتم. از ساعت شش صبح هم بیدار بودم
تو تخـــت کنار مهران دراز کشیده بود م .حتی به وضوح صدای قلـــبم رو می شنیدم. نگاهی به مهران که غرق خواب بود کردم.
چند تا نفس عمیق کشیدم و شروع کردم به صلوات فرستادن تا استرس لعنتی ازم دور بشه
اما انگار فایده ای نداشت

- چی شده بهناز چرا انقدر تکون میخوری؟
- چیزی نیست ببخش تو رو هم بیدار کردم
- نه موردی نداره ،حالت خوبه
- آره . فقط خوابم نمی اد
بغـــلم کرد و سرم رو سینش گذاشتم
- تربچه من از چی انقدر میترسه که قلبش مثل گنجیشک میزنه
- چیزی رو هم میشه ازت پنهون کرد؟
- نه! بعدم مگه قرارمون پنهون کاریه
- چیزیم نیست فقط از بعد از نماز همش بی خودی دلهره دارم
- خواب بد دیدی
- نه
- می خوای یه کاری کنم همه چیز یادت بره
- چطور؟

- اما عواقب داره
- عواقب؟
- اره دیگه ! کمترینش اینه که من کسری کار میخورم تو هم به کلاست نمیری
- بعد اونوقت بیشترینش چیه؟
- اینه که هفته دیگه به مامان اینا زنگ زدیم.خبر خوش بهشون میدیم
- آی مهران فکر پلید تو سرت نباشه ها.
- چرا پلید ؟
- یعنی تو بعد از این همه بحث هنوز نمیدونی؟
- نه
- مهران
- خوب بابا جون انقدر ملت گفتن منم دلم خواست
- مهران تو قول دادی
- من؟ چیزی یادم نمی اد
- مگه قرار نبود تا بعد از اتمام درس من ...
- خوب مگه چند ماهش مونده
- اصلا تو چرا یهو نظرت عوض شد
- من که اصلا از اولشم نظر ندادم. دادم؟
واقعا داشت گریه ام میگرفت یعنی مهرانم بچه میخواست . منم دوست داشتم اما درسم چی ؟
اون قول داده بود ؟
- چرا ساکت شدی تربچه؟
- چیزی برا گفتن ندارم
- امامن دارم پاشو به ساعت نگاه کن.دیدی چه زود گذشت .پاشو تا یه صبحونه به من بدی و اماده بشی ساعت ده شده و کلاستم دیر شده . بدو تربچه من بدو
از اغـ ـوشش امدم بیرون و بهش نگاه کردم یه نگاه به ساعت کردم یه ساعت بود کل کل میکردیم دوباره بهش نگاه کردم . چشاش میخندید
- یعنی این حرفا رو زدی حواسم رو پرت کنی؟
- آره
- یعنی تو بچه نمی خوایی

- چرا اما به موقعه اش
- مرسی مهران
داشتم از کنارس بلند میشدم که دستم رو کشید و دو باره افتادم بغـ ـلش. گیج بودم یه ساعته سر کارم گذاشته بود
- خانم خدا خیرتون بده مزد ماروهم بدین بریم به بقیه کارمون برسیم
صورتشو بـ ـوسیدم دوباره میخواستم پاشم که نذاشت سوالی بهش نگاه کردم
- این که برا ده دقیقه اولم کفاف نمیداد
دوباره صورتشو بـ ـوسیدم
- بسه دیگه ادم نباید توقع اش زیاد باشه
لبـ ـاشو رو لبـ ـام گذاشت و یه بـ ـوسه طولانی از م گرفت
- چی کار کنم زیاده خواه بودم از اول این جوری بار امدم اقا جونم گفته تو این موارد هیچ وقت نذار حقت رو بخورن
- چشم عمو روشن
- شازده بزرگ کرده وتحویل شما داده
- برمنکرش لعنت
- عمو ما هم تو تربیتش کم نذاشته خانم تحویلمون داده
- پاشو الان هندونه ها از دستامون میافته
مهران ساعت هشت رفت منم تا یکم به کارام رسیدم وقت رفتنم شد اما هنوزم دلهره لعنتی باهم بود.
از کلاسم چیزی نفهمیدم. ساعت یک بود که کلاسم تموم شد از در دانشگاه امدم بیرون تو حال خودم بودم که باصدای بلند بوق ماشین و فریاد یه نفر و بعد هم کشیده شدنم تو آغـ ـوش امن به خودم امدم
چشمام رو یسته بودم. واقعا ترسیده بودم دلم نمی خواست چشمامو باز کنم.
- بهناز خوبی
چشمامو باز کردم مهران اینجا چی کارمی کرد
- تویی؟ اینجا چی کارمیکنی
- امدم دنبالت . حواست کجا بود الان تصادف می کردی
- اصلا ندیدمش
- اما اون انگاری خوب دیدتت

- چی ؟
- هیچی بیا بریم بشین تو ماشین
با مهران به طرف ماشین رفتیموسوار شدیم. کل راه رو تو فکر بودم. به خونه رسیدیم من زودتر رفتم داخل مهران هم ماشین رو پارک میکرد. نمی دونم چرا اخماش تو هم بود خوب مگه تقصیر من بود .حالا هم که خدارو شکر اتفاقی نیفتاده بود
قبل از اینکه لباسام رو عوض کنم غذایی رو که صبح در ست کرده بودم رو گذاشتم گرم شه و چای ساز رو هم زدم.
لباس هامو عوض کردم مهران هم رفته بود دوش بگیره
میز غذا رو اماده کردم و منتظر موندم
تیشرت سفید با شلوار ورزشی مشکی شو پوشیده بود امد و سر میز نشست
- بعد از غذا چایی می خوری
- آره الان میل ندارم
برا هر دومون غذا کشیدم و بدن حرف شروع کردیم از جو ایجاد شده اصلا خوشم نمی امد .بغض گلومو گرفته بود و نمی تونستم غذا بخورم و بیشتر باهش بازی می کردم.
- چرا نمی خوری؟
- چی ؟
- میگم چرا باغذات بازی می کنی و نمی خوری
- مهران چرا ناراحتی؟ مگه من چی کار کردم
- ناراحت نیستم
- هستی دیگه و اگر نه باهام اینجوری رفتار نمی کردی
- چرا حساس شدی خانوم، من فقط یکم تو فکرم
- خوب؟
- خوب چی ؟
- تو چه فکری هستی ؟
- ببین نمی خوام دلواپست کنم اما فکر می کنم اتفاق امروز به عمد بود
- عمد ؟ نه بابا من حواسم پرت بود.
- اصلا ولش کن . امروز چی کارا کردی تعریف کن ببینم

اون روز خدارو شکر دوباره شد همون مهران خودم و از فکر بی هوده امد بیرون .
شوهر پلیس هم داشته باشی درد سر ها پات پیچ بخوره دنبال مقصر می گرده.
سه هفته ای از اون حادثه می گذره و برعکس پیش بینی های مهران خوشبختانه عمدی در کار نبود و اتفاق دیگه ای نیفتاد
از کلاس امدم بیرون چند جا خرید داشتم و بعد از اون هم وقت ارایشگاه با مهران هماهنگ کرده بودم و تقریبا حدود شش الی هفت هر دو به خونه میرسیدیم. به قول اقامون قبل از تاریک شدن هوا
به چند تا فروشگاه پوشاک باید سر میزدم ویه سری لباس برا خودم ومهران میخریدم . ساعت شش بود که تو ارایشگاه بودم و به قول آهو صورتم رو صفا می دادم.خوشبختانه چون خلوت بود کارم زود تموم شد و زود تر به خونه رسیدم
جالب بود در مجتمع باز بود در صورتی که هیچ وقت هیچکدام از همسایه ها این کار رو نمی کردن.
نبودن ماشین دم در و خاموش بودن برق نشون می داد که هنوز مهران نیومده هنوز وارد اسانسور نشده بودم که مهران از در اصلی وارد شد منتظر شدم که با هم بریم داخل
- به به سلام تربچه خانوم. احیانا قصد جون من بینوا رو کردین
- سلام خوبی؟ چی می گی برا خودت
با هم وارد اسانسور شدیم
- خوشگل کردی .
- اولا بودم دوما باز من رفتم ارایشگاه شیطنت های جناب عالی شروع شد
اسانسور ایستاد و با هم امدیم بیرون
- شیطنت هام رو که اینجا نمی تونم بکنم بذار بریم تو خونه بعد ببین
در روباز کرد و با دستش که رو کمـ ـرم بود هدایتم کرد داخل
با صحنه ای که جلوم بود جیغ کشیدم و دستام رو جلو صورتم گرفتم مهران هم هول کرده بود . تو خونه پر بود از پر چند تا کبوتری که به صورت وحشیانه ای تیکه تیکه شده بودو خونش تو خونه ریخته بود.
منو گوشه ای برد خودش تک تک اتاق هارو وارسی کرد بعد هم به ستادشون خبر داد تا برای بررسی بیشتر بیان خونه

با کمک مهران به اشپزخونه رفتیم وبرام اب قند درست کرد سرم به شدت درد می کرد مهران هم عصبی بود یه لحظه پیش من بود یه لحظه از پنجره اشپزخونه بیرون رو میدید
با صدای زنگ به سرعت به طرف در رفت و در روباز کرد.
همکاراش تمام خونه رو وارسی کردن و بعد از حدود یک الی دو ساعت رفتن . مهران تمام پذیرایی رو تمیز کرده بود و من تو این مدت سرم رو گذاشته بودم رو میز اشپزخونه
کمی حالم بهتر شده بود
با کمک مهران به اتاق خواب رفتم و بعد از تعویض لباس رو تخـــت دراز کشیدم حالم بهتر بود اما مهران اسرار داشت فعلا دراز بکشم بهتره ،تنهام گذشت بعد از کمی بیشتر از ده دقیقه با یه لیوان شیر عسل برگشت و کنارم رو تخـــت نشست. نشستم
- پس خودت چی
- می خورم الان چیزی میل ندارم
- منم میل ندارم
- بخور برات خوبه .
به زور کمی خوردم
- کلاسات تا چند وقت دیگه تموم می شه
- تقریبا دو هفته دیگه تموم میشه
- از فردا خودم میبرمت و میارمت . بدون من هیچ جا نمی ری فهمیدی هیچ جا
- آخه
- آخه نداره. همین که گفتم نمی شه بیگدار به اب زد
- باشه
- خوب فکر کن ببین تو این چند وقت اتفاقی نیفتاده که به من نگفته باشی
به ذهنم فشار اوردم
- چرا اما فکر نمی کنم مهم باشه
- حالا بگو
- چیزه وقتی ماموریت بودی. یه روز که امدم خونه شیشه ها شکسته بود
- شکسته بود؟؟؟؟
- اره

- بعد تو الان به من میگی
- خوب فکر کردم کار بچه هاست
- دیگه؟
- مهران مثل متهم ها باهام نباش
- بهناز بگو اعصاب ندارم یه چیز بهت میگم ها
- زمانی که بابا اینا امده بودن عمو وبابا بیرون ساختمون یه پرنده مرده دیده بودن
- مرده
- نه بابا میگفت انگاری کشتنش
- آخه من از دست تو چیکار کنم
- میشه داد نزنی
- نه نمی شه داد میزنم تا بفهمی ، تا درک کنی بهناز من چه رفتاری داشتم که تو اینا رو ازم پنهون کردی.
- خوب.....
- خوب کوفت خوب لا ال... یعنی تو متوجه نیستی شکستن شیشه ها در نبود من. پرنده کشته شده. اون راننده که اگه من نبودم. .....این بساط امروز
- خوب الان چی کار کنم
- همین که گفتم بدون من نه جایی میری نه باکسی صحبت می کنی نه حتی چیزی میخوری
- اخه
- همین که گفتم
- مهران
- هیچی نگو خیلی از دستت ناراحتم
با گفتن این حرف به بیرون اتاق رفت
منم کاری به جز گریه کردن نداشتم.
بعد از روز حادثه کبوتر ها مهران تموم قفل های خونه رو تعویض کرد. و همه چیز رو تحت کنترل گرفته بود . بدونش جایی نمیتونستم برم یعنی اجازه نداشتم
هنوزم از دستم عصبانی بود و جز حرف های روز مره صحبتی باهام نمی کرد
دلم برا تربچه گفتنش تنگ شده بود برا نگاه هاش برای قربون صدقه هاش

با رفتار مهران بیشتر وقتم رو تو اتاق مهمان میگذروندم اونم به بهانه در س خوندن اما واقعا دیگه نمی تونستم بی توجه شو تحمل کنم.
مهران اخه چرا مگه من چیکار کردم که انقدر بهم سخت میگیری
هوا هنوزم هم سرد بود امتحاناتم شروع شده بود.اون روز با مهران برا امتحانم رفته بودم قبل از پیاده شدنم با همن حالت خشک گفت که منتظر میونه
خسته شده بودم احساس یک مجرم رو می کردم .تو دانشگاه همه به یه حالت دیگه بهم نگاه میکردن اونم دلیلش مهران بود چون تو بعضی روزها با لباس فرم می امد سر جلسه امتحان با این که اصلا حال خوبی نداشتم اما همه حواسم رو دادم به امتحان خوشبختانه سوالات اسون بود و نفر سوم از جلسه امدم بیرون
هر جا رو نگاه کردم اثری از مهران ندیدم به گوشیش زنگ زدم اما جواب نداد
دلم گرفت انقدر که منو از همه چیز منع میکنه پس الان کجاست
مونده بودم چی کار کنم با لرزش گوشیم خوشحال از اینکه مهرانه از تو جییم درش اوردم اما آهو بود جواب دادم
- سلام خانم کم پیدا
- سلام خوبی آهوجان همسر چطوره خوبه
- همه خوبیم تو چطوری آقا مهراان خوبه
- اونم خوبه چه خبرا؟
- خبرا که پیش توه میگن مهم شدی
- اذیت نکن حوصله ندارم
- کجایی الان
- دم دانشگاه
- منتظر بمون نزدیکم میام می رسونمت و با هم یکم در دل میکنیم
- باشه
دوباره به مهران زنگ زدم اما جواب نداد. منم یه پیام دادم که دارم با آهو میرم خونه آهو زود تر از اینی که فکر میکردم رسید
- خوب تعریف کن ببینم
- از چی
- بابا شرح حادثه کن بهناز کامل نگی میکشمت
- اول بگو تواین چند وقت کجا بودی به من سر نزدی؟

- بچه پرو من سر نزدم تو چی؟ بعد هم برا یه دوره ای باید تاجنوب میرفتیم وبرمیگشتیم
- نباید خبر میدادی
- به خونه زنگ زدم آقا مهران بهت نگفت
- اون چی روبه من میگه ؟
- صبر کن ببینم واقعا جالب شد دو تا مرغ عشق چی شون شده؟ زود باش همه رو از اول تعریف کن
شروع کردم به تعریف آهو هم بدون پارازیت همشو گوش داد.
- خوب راستش کار درستی نکردی باید همه چیزو براش تعریف میکردی منم بودم ناراحت میشدم
- حالا نمیدونم چی کارکنم
- اخی صبرتم کمه . هیچی تو دوره تنبیهی به سر میبری دیگه.صبر کن و شکر نزدیک های خونه بودیم از دور ماشین مهران رو دیدم.
- اوه اوه بهناز اقا تونم امده اوه اوه چه عصبانی دم در منتظر وایستاده
آهو بعد از احوال پرسی با مهران خونه نیومد ورفت منم اصلا به صورت مهران نگاه نکردم . وچیزی نگفتم اما از دست های مشت شدش و صدای نفس های نا منظمش می شد فهمید که چقدر عصبایه
صدای پیام گوشیم بلند شد آهو بود با متنی که فرستاده بود خنده ام گرفته بود(از خشم اژده ها جون سالم به دربردی ؟ زنده ای)
تو اسانسور براش زدم خودت اژده هایی نه شوهر گل من
جواب داد ایی چندش خوبه حالا میونتون خوب نیست واگر نه الانه میامدی منو میکشتی
داخل خونه شدیم .جواب ش.دادم تاکورشود هرانکه نتوان دید بعدم گوشم رو انداختم تو کیفم و رفتم به طرف اتاق خواب
داشتم لباس ها مو عوض می کردم که مهران امد داخل
هنوزم عصبانی بود
- چرا منتظرنموندی بیام ؟
- بهت زنگ زدم جواب ندادی
- ندادم که ندادم مگه نگفتم از تو دانشگاه کوفتی در نیا تا بیام

- چت شده تو ؟چرا اینطوری حرف میزنی. بهت اس دادم که با اهو میام خونه چته دیگه
امد نزدیک و بازو هامو گرفت و با صدای بلند شروع کرد به دعوا
- تو چرا نمیفهمی خطر یعنی چی؟ من میگم نباید از دانشگاه میامدی بیرون. اگه اتفاقی میافتاد چی ؟ هان .؟ اخه ادم انقدر باید بیفکر باشه؟ بهناز من از دست تو چی کارکنم
چرا انقدر همه چیز رو ساده میگیری؟؟؟؟
مگه نگفتم یه مدت باید حواسمون به همه چیز باشه .تو چرا به حرفم گوش نمی دی؟

تا به حال انقدر باهم بلند صحبت نکرد بود اونقدر محکم بازو هامو فشار میداد که نمی تونستم تکون بخورم
- با توام بهناز؟
- چی میگی؟ خوشت میاد سر همه داد بزنی آقا اصلا دلم خواست اشتباه هم کردم بهت اس دادم به حرفت هم گوش نمی دم دلم نمی خواد مواظبم باشی.....
با سیلی که به صورتم خورد ساکت شدم
دستم رو روصورتم گذاشتم از ش فاصله گرفتم و رو تخـــت نشستمو با بهت بهش نگاه کردم اونم انگار تازه فهمیده بود چی کار کرده
اشکام سرازیر شد
هر دو بدون کلام فقط به هم نگاه میکردیم.
جف دستاشو تو موهاش فرو کرد چند دقیقه ای به همون حالت نگه داشت .
امدم کنارم نشست دستم رو از رو صورتم برداشت و بغـــلم کرد.سرم رو درست رو قلبش گذاشت و شروع کرد موهامو ناز کردن
- میشنوی صداشو..... میبینی چطور میزنه....چطور بیقراری میکنه .....
انصافت کجاست خانمم؟آخه می بینی تو این چند وقت انقدر نگرانتم بعد منتظرم نمی مونی ومیای خونه؟
بهناز به خدا نمی دونم چیکار کنم ...تا به عمرم انقدر نترسیدم.. میترسم .....
اگه یه مو از سرت کم بشه من چه خاکی به سرم بریزم به این فکر کردی؟

تو عمر منی همه وجودم..... حالا میگی نمی خوایی مواظب ونگران تمام وجود خودم باشم. آخه این چه حرفیه میزنی تربچه من؟
- دلم برا تربچه گفتنت تنگ شده
- میدونم؟
- پس چرا مهربونی تو ازم دریغ کردی
- ناراحتم ازت؟
- هنوزم؟
- اره هنوزم
- اما من دیگه طاقت ندارم. اهو میگفت باید صبر کنم اما دوست ندارم دیگه صبر کنم چرا ناراحتیتو تموم نمی کنی می دونی چند وقته
- شرط داره
سرم رو از رو سینش برداشتم و بهش نگاه کردم
- از این به بعد هر اتفاقی افتاد تو زندگیمون باید بهم بگی هر چند فکر کنی بی اهمیت باشه.سرخود کاری انجام ندی چون همه درد سر های الان بابت همینه
- یعنی چی ؟من کی سر خود کاری انجام دادم
- ببین نمی خوام بیشتر از این بترسونمت اما این قضیه ها همه اش برمی گرده به کاری که تو کردی
- چه کاری
- منظورم اون لعنتیه..... بهروز
- چی؟؟؟؟
- اره با اون کلاهی که سرش رفته امده برا انتقام وتلافی دسیسه ای که براش چیده بودی
- از کجا میدونی
- دوربین های جلو دانشگاه رو چک کردیم. خود عوضیش بود
- نه امکان نداره اون الان هنوز باید تو زندان باشه
- بدهی ها و چک هاشو با کمک برادرش و چند تا از دوستاش پرداخت کرده
- پس مهناز و..
- هماهنگ کردم طوری که نفهمن مواظبشون هستن
- حالا چی میشه

- هیچی باید مواظب باشیم تا به تله بیفته فعلا دنبالشن
- ببخش مهران همش تقصیر منه
- اتفاقیه که افتاده تو منو ببخش . عصبانی شدم ...نباید این کارو میکردم دست خودم نبود ببیخش زدم تو صورتت
- مهم نیست ....حقم بود نباید اون حرف رو میزدم
دوباره بغـ ـلم کرد و صورتم رو بـ ـوسید دقیقا همون طرفی رو که بهش سیلی زده بود
بعد هم لب هاشو رو لب هام گذاشت
بعد از این چند وقت واقعا بهم نیاز داشتیم
دلم برای وجودش تنگ شده بود .....
برا با هم بودن و یکی شدنمون.....

از اون روز به بعد کلی مراعات کردم تا باعث درد سر برا خودم و مهران نشم همیشه یه ترس باهم بود هر جا میرفتیم احساس می کردم یه جفت چشم همش دنبالمون هستن
امتحانام تموم شده بود و تقریبا تموم وقتم رو تو خونه می گذروندم .
خوشبختانه چند وقتی بود از بهروز هم خبری نبود اما مهران میگفت تازمانی که دستگیر نشده باید مراعات کنیم

یه ماه میگذشت دلم میخواست برم دنبال کارهام حداقل برم تو همون دفتری که تو دوران دانشجویی توش کار می کردم اما مهرا ن قبول نمیکرد و هنوز احساس خطر میکرد .

خرداد بود و کم کم هوا گرم می شد چند روزی بود احساس کسلی و خواب الودگی داشتم و بیشتر روز رو می خوابیدم مهران هم هر وقت میگفت بریم دکتر بهانه میاوردم ونمی رفتم

اون روزجمعه بود با حالت تهوع شدید از خواب بیدار شدم و بادوبه سمت دستشویی رفتم و بالا اوردم مهران هم با قیافه ای خواب الود دنبالم امد

- چی شدی بهناز
صورتم رو شستم و امدم رو تخـ ـت نشستم
- بهناز خوبی؟
نمی تونستم صحبت کنم احساس می کرد اگه حرف بزنم حالم بد میشه
با دست بهش نشون دادم که حالت تهوع دارم.
تند تند لباس پوشید و لباس های منم اورد یکم بهتر شده بودم
- چی کار میکنی من دکتر نمیام ها
- پاشو بپوشش عزیزم چند روزی هم هست بی حالی لجبازی نکن
به زور بلند شدم و به نزدیک ترین درمانگاه رفتیم.مهران نوبت گرفت با اسرا تنهایی داخل رفتم دکترش یه خانم بود و مهربون نشون میداد
- خسته نباشید
- مرسی عزیزم چه مشکلی پیش امده
- چند روزی میشه بی حالم و امروز صبح از خواب بیدار شدم ببخشید اما بالا میاوردم.
- هنوزم همین حالت رو داری
- کمی بهتر شدم اما بله
- تو خانم های متاهل اولین چیزی که هر دکتری شک می کنه بارداریه پس اول برات یه ازمایش مینویسم . که تو همین درمانگاه می تونی انجام بدی. جوابش تایه ساعت مشخص میشه تو این یه ساعت هم یه اب میوه بخور اگه گزینه اولمون درست نبود میرم سر وقت بقیه چیزها چون این خیلی مهمه نمی تونم هر دارویی روتجویز کنم
تشکر کردم و با برگه ازمایش امدم بیرون و رفتم پیش مهران
- بده دارو هات رو بگیرم
- نه
- نه؟
- یعنی ازمایش نوشت گفت الان انجام بدم
باهم رفتیم سمت ازمایشگاه و ازمایش رو گرفتند وچون اورژانسی تا یه ساعت دیگه جوابش اماده است
با هم رفتیم تو ماشین نشستیم کولر رو زدم به مهران گفتم که برام اب میوه بگیره

گیج بود
وای یعنی حامله بودم
آخه منو چه به مامان شدن
یه احساسی بین خوشحال و ترس داشتم
کسی تو وجودم داد میزد که خوشحال باش
اما دلهره امونم رو بریده بود
تقویمم رو در اوردم و عادت های ماهیانم رو چک کردم بله.....
مهران اب میوه رو اورد وباز کرد و به دستم داد
نگران بود
- حالت بهتره
- اره
- دکتر چی گفت
- ها چیزی نگفت
- پس چرا ازمایش نوشت مشکلی پیش امده
- نه مگه من دکترم حالا بذار جوابشو بده
برا فرار از سوالات مهران تند تند اب میوه ام رو خوردم و چشمامو بستم
مهران یه اهنگ گذاشت ومشغول گوش دادن شد.
تو یک ساعت کلی فکر های جور واجور کردم
بلاخره یه ساعت گذشت جواب رو بردم تا به دکتر نشون بدم خودم جراتش رو نداشتم که ببینم
دکتر باد قت آزمایش رو خوند
- خوب مبارک باشه شما باردارید. یه سری دارو براتون مینویسم اما بایدتحت نظر یک پزشک زنان حتما باشید.....
امدم بیرون و نسخه رو به دست مهران دادم
- سویچ رو بده تا من بشینم تو ماشین
- نه بذار باهم بریم میترسم حالت بد بشه
منتظر ش موندم دارو هارو گرفت و شروع به وارسیشون کرد
- همش تقویتی و ویتامینه.چند تا امپول هم داری بریم تزریقاتی یا خودم خونه بزنم
- نه بریم خونه

- برا فرار که نمی گی
- نه مهران جان بریم دیگه
با هم به خونه رفتیم
نمی دونم چرا نمی تونستم به چشاش نگاه کنم
با سرعت به اتاق خواب رفتم لباسام رو در اوردم حولمو برداشتم وبه حمـ ـام رفتم
آب بهم ارامش میداد نمی دونم چرا بی خودی هل کردم منم مثل هزاران زن دیگه حامله بودم
چند نفس عمیق کشدم دستم رو رو دلم گذاشتم و به نی نی ام خوش امد گفتم
حوله رو تنم کردم وامدم بیرون
مهران رو تخـ ـت دراز کشیده بود نزدیکش رفتم دستاشو با لای سرش قلاب کررده بود چشماشم بسته بود
بابا بودن بهش می امد
بابایی
بابا مهران
خندم گرفت
- به چی میخندی فکر نکن خوابم و از امپول در رفتی
- ببخشید شما از پشت پلک بسته هم می تونید ببینید
دستش رو زیر سرش گذاشت و چشاشو باز کرد
- نخیر فراری ها رو خوب گیر می اندازیم
- من که فرار نکردم آق پلیسه مهربون
- خدایی لوسی تربچه حالا چرا دکتر اینقدر بهت تقویتی داده
- حتما لازم بوده
- چرا نذاشتی منم بیام داخل از تو که نمیشه حرف کشید
بلند شدم وسشوار رو برداشتم و مشغول خشک کردن مو هام شدم .مهران بلند شد و سشوار رو گرفت و مشغول شد ...
کارش تموم شد از توی اینه بهم نگاه می کرد برس رو برداشت و شروع کرد به برس زدن
همیشه عاشق این کارش بودم چشمام رو بستم و با احساس ارامشی که بهم دست داده بود سر میکردم

هنوز چند دقیقه ای نگذشته بود که باز حالم بد شد تموم اب میوه ای رو که خورده بودم بالا اوردم مهران امد داخل دستشویی و پشتم رو ماساژ می داد
- دکتره چیزی بارش نبود آخه ادمی که مسموم شده رو تقویتی میدن .بیا دراز بکش تا زنگ بزنم به امین ببینم اهو خانم شیفت نیست بریم پیشش
با کمکش رو تخـــت دراز کشیدم دوباره نمی تونستم صحبت کنم اگه حرف میزدم باز دوباره بالا می اوردم
به طرف گوشیش رفت.همین مونده بود الان اهو سر برسه دیگه سوژه سالش تامین بود بلند شدم و گوشی رو ازش گرفتم
- ا.. چرا همچین می کنی؟
سرم تکون دادم که یعنی نمیخواد
- چرا ؟ حالت بده نمی تونی صحبت کنی حالت تهوع داری؟
باسرم اشاره کردم اره و با دستم نشون دادم کمی اب برام بیاره.اب رو که خوردم بهترشدم باید بهش می گفتم
- بهتر شدی
- اره بهترم
- نمی خوای بریم پیش آهو خانم بریم یه درمانگاه دیگه
- نه نمی خواد
- چی رونمی خواد فکر کنم مسموم شدی یا از اینه که هوا گرم شده گرما زده شدی اوف چقدر حرف میزنه خوب بابای خوب بذار ببینم چطور بهت بگم چه خبره برا من دکتر شده گرمایی شدی مسموم شدی
- چیزه مهران من باید یه چیزی رو بهت بگم
- الان حالت خوب نیست بعدا بگو پاشو دوباره بریم دکتر
- گفتم که نمی خواد
- لا اقل بیا بشن الان از حال میری
- خوبم میذاری بگم
- باشه
- ببین تا چند وقت همین جوریم
- چه جوری ؟
- منظورم حالتمه

- یعنی چی دکتره گفت؟
- اره
- نفهمیده حالت رو ، بیابریم یه جای دیگه
- نه هر جا برم همین رو میگه البته باید فردا تا پیش متخصص هم بریم تا از این به بعد تحت نظرش باشم
- چرا ؟ داری نگرانم میکینی مگه تو ازمایش چی نوشته بود
ای بابا حالا بدتر نگران شد.الان با خودش هزار تا درد مرض رو بهم نسبت میده
- نه همه خانم ها همینطورا
مشکوک بهم نگاه کرد
اخیش کارم رو راحت کرد فکر کنم فهمید
- منظورت چیه اخه چه بیماریه که بین خانم هاست
ای بابا نفهمید که البته خوب می شد بین اقایون هم رواج داشت
یه ان مهران رو با یه شکم برا امده تصور کردم از فکر م خندم گرفت و با بی حالی رو تخـــت نشستم
بهش اشاره کردم کنارم بشینه
کنارم نشست و دستام رو گرفت و با انگشتام بازی می کرد
- بهناز من نگرانم پاشو بریم دوباره دکتر
- چرا انقدر هول کردی انقدر که من هر چی می گم یه چیزه دیگه میشنوی. حالم خوبه مهران جان فقط باید از این به بعد بیشتر مراعات کنم و مواظب خودم باشم چون دیگه تنها نیستم خدا انقدر دوستمون داشته که یه هدیه بهمون داده مهران تو.... .تو داری بابا میشی
چند لحظه ای بهم نگاه کرد
بعد بلند شد
تا دم دراتاق رفت
دوباره برگشت و جلوی پام نشست
- دوباره بگو
- من حامله ام مهران
دوباره بلند شد و منم بلند کرد و چرخ داد وبلند بلندمی خندید
- مهران تو رو خدا حالم بد می شه

به سرعت گذاشتم زمین
- چی شد ؟ خوبی؟
- اره خوبم
- خدایا شکرت تربچه خانم خیلی خوشحالم من وتو داریم بچه دارمی شیم یه بچه تربچه کوچولو دلم می خواد یه دختر مث خودت باشه
- هرچی خدا بخواد فقط سالم باشه
- الان چطوری
- خوب
- تکون میخوره
- دیونه مگه چند وقتشه ؟الان اونقدر کوچیکه که حتی من نفهمیدم وجود داره اونم تویه ماه وخوده ای که با هم بوده
- راست میگی هاالان باید چی کارکنیم
- هیچی فرق نکرده مهران فقط من باید کمی مواظب باشم . به خودم برسم همین
- پس همون بود که خانم دکتره بهت تقویتی داد
- اره
- پاشو یکشو برات بزنم بعد هم یه صبحونه مقویی برات درستکنم بخوری تا جوجویی بابا سر حال بیاد
از اون روز مراقبت های مهران بیشتر شد حتی نمی ذاشت دست به کاری بزنم

امروز قرار بود با مهران بریم پیش دکترم بهمون گفته بود امروز می تونیم صدای قلبشو بشنویم اونم به صورت واضح

مهران از من هم بیشتر عجله داشت اونقدر که نیم ساعت زودتر تو مطب دکتر بودیم از کاراش خندم می گرفت یعنی انقدر بچه دوست داشت .....
سر آخر نوبتمون شد و رفتیم داخل
با شنیدن صدای قلب کوچولوش اشکام از خوشحالی جاری شد مهران هم کنارم ایستاده بود و دستم تو دستش بود و با یه لبخند بهم نگاه می کرد

بعد از اینکه دکتر معایناتش تموم شد وداروهای جدید رو برام نوشت به سمت خونه حرکت کردیم
نظرت چیه امشب به خانواده هامون خبر بدیم
خوبه اما خجالت میکشم من صحبت نمی کنم ها
اولا خجالت نداره دوما به مامانت بگی کافیه از اون که دیگه خجالت نمی کشی مامان منم که اصلا نمی خواد مقدمه چینی کنیم جلو جلو خودش میپرسه هر دفعه که زنگ می زنیم
راست میگفت زن عمو هر دفعه حال نوه اش رو میپرسید
جلو خونه رسیدیم ماشین رو پارک کرد و پیاده شدیم هنوز چند قدمی نرفته بودیم که یاد دارو هام افتادم
دارو همو برداشتی مهران
اخ نه یادم رفت
مهران برگشت تا دارو هارو برداره منم هنوز چند قدمی برنداشته بودم که به شدت به زمین اثابت کردم و دیگه چیزی نفهمیدم
با احساس سر درد زیاد چشمام رو باز کرد اما نور چشمام رو اذیت کرد و دوباره بستمشون
دوباره بعد از چند دقیقه بازشون کردم این دفعه بهتر بود باز اتاق سفید وای بیمارستان
درب باز شد و مهران داخل امد بادیدن من به سرعت کنارم امد و سرم رو بـ ـوسید
- خدا رو شکر به هوش امدی. خوبی خانمم
- مهران
- جانم فدات شم
- من چرا اینجام
- چیز خواصی نیست فکرت رو مشغول نکن
- میخوام بدونم ،چه اتفاقی افتاد؟
- تصادف کردی
- تصادف باچی ؟
مهران سرش رو ادناخت پایین وچیزی نگفت
- مهران با سکوتت ازارم میدی تعریف کن چی شده

- اون بی شرف بلاخره زهر خودش رو ریخت
- منظورت کیه؟
- اون بهروز کثافت
همه چیز دور سرم چرخید
بهروز ؟.....
تصادف؟.....
اثابت من با زمین؟.....
وای نه خدای مهربون ....
بچه ام.....
-مهران بچه مون
- اروم باش غزی.....
- مهران بچه ام...
- ما هنوز فرصت داریم .....مهم الان اینه تو خوبی .....
- مهران من بچه مو میخوام
امد کنارم نشست روم خم شد و در اغـ ـوشم گرفت
دست هام رو به گردنش قلاب کردم
هر دو ناراحت بودیم
مهران محکم بود وقوی اما الان .....
با صدای بلند شروع به گریه کردم
- مهران من میخوامش...
دلم براش تنگ میشه .....
دیدی.. دیدی من مامان خوبی نبودم.....
الهی بمیرم براش.....
صدای قلبشو گوش دادیم مهران.....
دیگه هیچ وقت اون صدا از ذهنم پاک نمی شه.....
مهران هم مثل من شروع کرد به گریه اونم مثل من اون روز شکست
مهران برام تعریف کرد اون روز بهروز با ماشینش به من زده و در رفته
خوشبختانه توسه تا خیابون بالاتر دستگیر شده

مهران می گفت این بار جرمش خیلی سنگینتره وبه این اسونی ها نمی تونه جون سالم به در ببره
با ضربه ای که به سرم خورده و سقط جنین وخونی که از دست دادم معجزه بوده که بعد از یه هفته به هوش امدم
با اینکه شش سال از اون روز ها میگذره اما تلخیش رو هنوزم حس میکنم
همیشه فکر میکنم از دست دادن بچه مون به خاطر کاری که من با بهروز کردم جواب دسیسه ای که براش چیدم. هر چند هربار که به مهران میگم کلی دعوام میکنه که این چیزا رو از ذهنم دور کنم و خدارو شکر کنم.
- مامان بهی.... مامان بهی
صدای دخترم سها بود در باز کرد وداخل اتاق شد
- مگه من صدبار بهت نگفتم اسم مامان رو کامل بگو شیطونه گولت زد
امد و رو پام نشست
- نه بابایی گولم زد
با صدای خنده مهران هر دو به سمت در برگشتیم
- دختر بابا ، بابایی رو که فروختی
با دیدنش سها دوید تو بغـ ـلش
- ارزون ندادم بابا جون صتاقت داشتم تو هم بدار تا مامان ببخشتت وکمتر منت کش کنی
به حرفش هر دو خندیدیم
- فرشته تربیت کردی خانومی
خندیدم وسرم رو تکون دادم
سها از اغـ ـوشش امد بیرون
- من میرم پیش خرسی
مهران امد کنارم وتو اغـ ـوشش گم شدم
- خودت رو تو کار غرق نکن ،همش کار و دفتر وکالتت
- نمی کنم
- میکنی من برا تربچه خانومم دلم تنگ شده
- وا از پریشب تا الان

خندید ازم جدا شد و لب هاشو مهمون لب هام کرد بـ ـوسه ای عمیق و طولانی بهشون زد
- قربون اون ذهن منحرفت برم اما من منظورم این نبود
- مهران
- باشه حالا که اسرار داری باشه قبول...
- مهران!!!
صدای سها می امد که داشت صدا میکرد که مامان بهی من گرسنه ام
- ببین دوبار میگه بهی ، همش تقصر توست
- جوش نزن عادت میکنی
- مهران من باید عادت کنم
- برو و سخت نگیر
ازش جدا شدم تا براآماده کردن شام برم
چند قدمی برداشتم که دوباره صدام زد
- جان
- جانت بی بلا شام سها رو زود بده بخوابه
- مهران...اذیتم نکن باشه
خندید دوباره برگشتم هنوز چند قدمی نرفته بودم که دوباره صدام کرد
- مامان بهناز، تربچه من حرص نخور خودم باهش صحبت می کنم بهت نگه بهی می دونی که من بگم گوش میکنه
- بله پدر ودختر هوای هم رو دارید دیگه
- من که همش هوای شما رودارم.
- میبینم
- حالا برو شام سها رو بده تا بهت ثابت کنم هوا تورو زیاد دارم
خندم گرفت جفتشون از زبون کم نمی اوردن برعکس من
اره جون خودم

خداروشکر میکنم
.چون مثل همشه مواظبم بود
ارزو هام رو براورده کرد

خانواده ای بهم داد که عاشق همیم
وسالم
خداجون دوست دارم
پایان
ش- شادمهری
92/04/22